

ندای خون

ندای خون

فهرست

ندای خون

۲	پارچه شعری در وصف افغانستان	
۸	اولین انسانهای رانده شده	قسمت اول
۱۴	اولین قتل در جهان	قسمت دوم
۲۲	سیلاب بزرگ در جهان	قسمت سوم
۳۰	قربانی بخاطر محبت	قسمت چهارم
۳۶	خون بره‌ها	قسمت پنجم
۴۲	مار در بیابان	قسمت ششم
۵۰	ناامیدی	قسمت هفتم
۵۶	خون ریزی و نفرت در دل‌های ما	قسمت هشتم
۶۲	زمان صلح شد دیگر ن جنگید	قسمت نهم
۷۰	نجات از شر شیطان و از مریضی گناه	قسمت دهم
۷۶	تواضع و فروتنی	قسمت یازدهم
۸۴	ریختن خون يك انسان جرم ساده نیست	قسمت دوازدهم
۹۲	راه نجات	قسمت سیزدهم
۹۸	عهد خون	قسمت چهاردهم
۱۰۴	بخشیدن واقعی	قسمت پانزدهم
۱۱۰	ما در انتظار روشنی هستیم	قسمت شانزدهم
۱۱۸	دعائیه اختتامیه	قسمت هفدهم
۱۲۴		فریاد دست‌ها

«چون به گذشته فکر می کنم دلم می گیرد...»

بر خدا امید داشته باش!

او را دوباره ستایش کن،

زیرا او خدا و نجات دهنده توست.»

(زبور ۴۲: ۴-۵)

پارچه شعری در وصف افغانستان

وطن، ای نكو نامت افغانستان
هوایت خوش و منظرت دلستان
روان بخش دلهاست بوم و برت
سر الفت ما و خاك درت
ز بس دارد از گردش دهر یاد
لقب یافت بلخ تو ام البلاد
هوایت به هر طبع شد سازگار
که داری به هر گل زمین لاله زار
به عالم بلند است نام هرات
می‌علم و عرفان بجام هرات
بدخشان از لعل شد سرخ رو
بود معدن لاجورد اندر او
چه خوش فیض جاریست با هلمند
که تا است او مزرع کشتند
ثمرخیز از بس بود قندهار
خجل ساوه را میکند از انار
اگر اصفهان دارد آن زنده رود
ترا سمت مشرق بود سرخ رود
گرشك و فراه تو معمور باد
ز خاکت پراگندگی دور باد
اگر سرد سیرت بهاران خوش است
همان گرمسیرت زمستان خوش است
(ملك الشعراء قاری)

وطن، ای مادر ما، مأمن ما، آشیان ما
 گلستان امید ما، نگارستان جان ما
 بهار امسال می آید به چشم ما سرا پا خون
 زمین خون، آسمان خون، اختران خون، کوه و صحرا خون
 دریغا گشته از دامان مادر تا به گورستان
 جگر خون، سینه خون، دل خون، نگه خون سمر بینا خون
 مرا آن مادر، فرزند مرده یاد می آید
 که می آید به چشمش در بهار امسال، دنیای خون
 زند آن دختری بی خان و مان آتش بجان من
 که از هر چشم روی جادوست همچون موج دریا خون
 در آن آتش زده گلشن بهار امسال میبیند
 که بر خاکسترش صد گونه بسته نقش حمران خون
 وطن، ای مادر ما، مأمن ما، آشیان ما
 گلستان امید ما، نگارستان جان ما

هموطنان ما که مانند عقاب بلند پرواز به آسمانها پرواز میکردند،
 امروز مثل يك كبوتر زخمی آغشته به خون افتاده‌اند، چرا؟ تاجچه وقت
 این جنگ و جدال وجود داشته باشد؟ چرا این جنگ، جدال
 و خونریزی پایانی ندارد؟ چرا این قتل و قتل پایان نمی‌یابد؟ آیا این
 قهر خداوند است؟ آیا این نتیجه گناهان خود ما است؟ آیا کسی
 وجود دارد که يك خبر خوش و امید دهنده را برای ما بدهد؟

هنگامیکه این حالت خونین و غمناک وطن خود را میبینیم از خود می‌پرسیم که آیا امیدی هم وجود دارد؟ اگر امیدی وجود دارد پس کدام است؟

ماخوب میدانیم که ادامه خونریزی نمی‌تواند لکه‌های خون جوانان وطن عزیز ما را بشوید. دشت‌ها و تپه‌های وطن ما به قبرستان‌ها مبدل شده. آیا کدام راه حلی برای این مشکل وجود دارد؟

حضرت داود در کتاب خود می‌فرماید:

«چون به گذشته فکر می‌کنم دلم میگیرد ... ای جان من، چرا محزون و افسرده شده‌ای؟ بر خدا امید داشته باش! او را دو باره ستایش کن، زیرا او خدا و نجات دهنده توست» (زبور ۴۲: ۴-۵)!

برف زمستان به آرامی و متانت کامل روی سیاه و آلوده زمین را سفید میکند، طبیعت چه زیباست، مهربان و دوست داشتنی! با وجود اینکه نامهربانی و بی‌عاطفه‌گی ایکه از انسان سر می‌زند، با وجود اینکه ظلم و شکنجه‌های ایکه انسان روا میدارد، برف سخاوتمندانه با زبان بی‌زبانی، انسان را خطاب کرده میگوید: «فرق نمی‌کند باز هم با دانه‌های شفاف و پاک کننده خویشتن این بار تو را عفو می‌کنم و سیاهی و کثافتی را که در رویت وجود دارد با دانه‌های سفید کننده خویشتن پاک می‌کنم.»

اینهمه سخاوت، گذشت و اینهمه صبر را گویی خدا با زبان طبیعت بما مژده نوین یعنی مژده عفو و بخشش میدهد.

بلی! هنگامیکه به سخاوت طبیعت فکر میکنیم، به دنیای از تفکرات غرق میشویم و میخواهیم به آن بیاندیشیم. اما نمیدانیم که

زودتر یک‌دام چیزها بیان‌دیشیم، آیا به غربت و بیچاره‌گی؟ آیا به اطفال معصوم ایکه درحالت بی سرپرستی ویتیم از درس و تعلیم باز مانده و سر نوشت آنها معلوم نیست که چی خواهد شد؟ آیا به مشکلات و رنج‌های فامیل خویش؟ آیا به دیار غربت و بی وطنی و حالت مهاجرت؟ آخر به کدام آنها بیان‌دیشیم؟ شمارش حدی ندارد.

اما من امروز باید به وطنم، به محمود، برادرم، به شکیب، دوستم، به مادرم، آن فرشته خدا در زمین بیان‌دیشم. آه دلم تنگ است، می‌خواهم سر به زانوی مادرم یا خواهرم بگذارم و به آواز بلند گریه کنم، آنقدر گریه کنم که تا زنگ دلم شسته و غم‌هایم زدوده شود و خاطره شوم غربت از خاطرم برود.

مرغ خاطرم به شهر کابل، پرواز میکند آن شهر بهشت گون، یادش بخیر، شب که می‌خوابیدم، حس می‌کردم که امشب برف می‌بارد، مادرم می‌گفت:

«جان مادر! خُو کن که هوای باریدن برف است.»

و صبح که از خواب بلند می‌شدم و یا مادرم مرا به زور از خواب بیدار می‌کرد، می‌گفت:

«احمد، احمد، بخیز بچیم!»

«م م ... بان که خُو کنم، حالی خُو مکتب نیس...»

«بخیز بچیم، ببی برف باریده، برف...»

«چی؟ برف!»

مگر افسوس که برف می‌بارد و من درین دیار غربت، تنها و بی‌کس نشسته‌ام و به گذشته‌های مملو از خاطره‌های شیرین و دوست داشتنی و درخشان، خیره می‌شوم.

وزش سرد باد، درختان بی برگ را چنان افسرده و بی‌رنگ ساخته بود که گویی بهاری وجود نداشته و سال‌های سال، سرما حکمفرما بوده، اما با وجود این همه مشکلات باز هم بهار نجات‌دهنده و امیددهنده خواهد آمد. و همه جا را سبزی بهار، سبز و خرم خواهد نمود.

خدا چقدر مهربان است! راست گفته‌اند که:

«تا ریشه در آب است امید باقیست.»

هموطنان عزیز، اگر چه از هر کنج و کنار، ندای خون نعره می‌زنند، اما امید حقیقی وجود دارد. بهار خداوند آمدنی است. شخصی امیددهنده آمده است. بلی، با آمدن او ما و شما امید اصلی داریم! با ست او، با خون او نجات حقیقی برای همه مردم میسر است.

دوستان عزیز، ندای خون هموطنان کشور ما، صدای سنگین و دلخراش است. اما ندای خون آن شخص، پیام صلح و آشتی را همراه خود دارد. خوانندگان محترم، امیدواریم با خواندن این کتاب، شما به پیام صلح آور خون آن شخص بزرگ، یعنی به پیام خون عیسی مسیح، پی ببرید.

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگاه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

قسمت اول

اولین انسانهای رانده شده

پوشیدن گناه بوسیلهٔ ریختن خون چیزی
تازه ای نیست

حضرت آدم و بی بی حوا در باغ عدن زندگی می کردند، و از همه چیز به فراوانی داشتند و از آن لذت می بردند. خدا را می شناختند و خدا هم آنها را دوست داشت. آنها با خداوند صحبت می کردند و خداوند با آنها صحبت می نمود. آنها آزاد بودند و هر چیزی که می خواستند آن را انجام میدادند. خداوند آنها را فقط از يك كار منع کرده بود، و آن عبارت از خوردن میوهٔ يك درخت مخصوص بود. اما شیطان آنها را فریب داد و از آن میوه خوردند. کاش حضرت آدم و بی بی حوا از همه نعمت های خداوند تا آخر لذت می بردند و از آن میوه ای که منع شده بود نمی خوردند. در حقیقت شیطان آنها را وسوسه کرد. اما آنها می توانستند به خداوند پناه ببرند و از وسوسهٔ شیطان بگریزند. در حقیقت خوردن میوهٔ ممنوع،

گناه خودشان بود و آنها صرف خود را می‌توانستند در این باره ملامت کنند. حضرت آدم و بی‌بی حوا در برابر خداوند گناه کردند و گناهی که از آنها سر زد بزرگترین گناه بود، زیرا آنها از امر خداوند سرکشی کردند که در نتیجه باعث آن شد تا رابطه انسان همراه خداوند قطع گردد.

آیا بدتر از نافرمانی ازخالق انسان، شاه شاهان و خداوند خداوندان چیزی دیگر، می‌تواند باشد؟ این مصیبت و اندوه را حضرت آدم و بی‌بی حوا خودشان بالای خود آوردند. خداوند آنها را با این نافرمانی شان از باغ عدن بیرون راند، و تا وقتی که زنده بودند دیگر نتوانستند در این باغ داخل شوند. آنها توسط این عمل شان ارتباط دوستی خود را همراه خداوند قطع نمودند. کبر و غرور، نافرمانی، ترس و شرم، گناه اصلی حضرت آدم و بی‌بی حوا بود و این گناه نه تنها باعث مصیبتی برای او گردید، بلکه مصیبتی بود برای تمامی انسانها. ما درتورات حضرت موسی اینطور می‌خوانیم:

«عصر همان روز، آدم و زنش، صدای خداوند را که در باغ راه می‌رفت شنیدند و خود را در لابلای درختان پنهان کردند. خداوند آدم را خطاب کرده گفت: «ای آدم! چرا خود را پنهان می‌کنی؟» آدم جواب داد: «صدای تو را در باغ شنیدم و ترسیدم، زیرا برهنه بودم. پس خود را پنهان کردم.»

خداوند فرمود: «چه کسی به تو گفت که برهنه‌ای؟ آیا از میوه آن درختی خوردی که به تو گفته بودم از آن نخوری؟»
آدم جواب داد: «این زن را که یار من ساختی، از آن میوه به من داد و من هم خوردم.»

آنگاه خداوند از زن پرسید: «این چه کاری بود که کردی؟»
زن گفت: «مار مرا فریب داد» (پیدایش: ۸-۱۳).

آیا این بهانه آشنا به نظر نمی‌خورد؟ آیا ما و شما هم چنین بهانه‌ها نمی‌سازیم؟ حضرت آدم، بی‌بی حوا را ملامت کرد، زن شیطان را ملامت کرد و هر دویشان حتی کوشش کردند که خداوند را ملامت کنند. در حالیکه تمام بهانه‌های شان، غلط بود. آنها هر دویشان در قلب خود می‌دانستند که در برابر حکم خداوند گناه کردند. گناه آنها غلطی خودشان بود.

حافظ شیرازی در باره گناه حضرت آدم و بی‌بی حوا اینطور مینویسد:

طایر گلشن قدسمرچه دهم شرح فراق
که در این دامگه حادثه چون افتادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیر خراب آبادم

خداوند آنها را از باغ عدن بیرون راند. وقتیکه حضرت آدم و بی‌بی حوا مرتکب گناه شدند، آنها خواستند که خود را همراه برگ‌های درختان پنهان کنند. اما خداوند می‌دانست که آنها هرگز نخواهند توانست خود را به این ترتیب پنهان کنند. از همین سبب خداوند برای آنها حیوانات را قربانی کرد و از پوست شان برای آنها لباس ساخت. این یگانه راهی بود که آنها می‌توانستند شرم خود را پنهان کنند. آیا جالب نیست که يك حیوان باید قربانی می‌شد و شرم مرد و

زن را پنهان می‌کرد. در حقیقت خون حیوان باید ریخته می‌شد تا آنها نجات پیدا کنند. شرم و گناه ما چطور می‌تواند پنهان شود؟ ما و شما چطور میتوانیم گناه‌های خود را پنهان کنیم؟

آیا گاهی از خود سوال کرده‌اید که چرا ما از طرف شیطان تحریک می‌شویم؟ و یا کارهای را که نباید بکنیم، انجام می‌دهیم؟ چرا انجام دادن اعمال نیک اینقدر مشکل به نظر ما می‌آید و یا به آسانی اعمالی را مرتکب میشویم که خلاف احکام خداوند بوده و هم بر ضد مردم است؟

همانطوری که شاعر سوزنی سمرقندی سروده است:

دَفرم به دَمر دیو و فتاد مر به دَمر او
و از دیو دیوتر گشته و سیرت تبا
یک دوز بیگناه نبود مر به عمر خویش
گویا که بود بیگناهی نزد من گناه
هر گونه گناه ز اعضای من برست
چون از زمین نمزده هر گونه گیاه
فردا به دوز حشر که امروز منکراند
اعضای من بود بر اعمال من گواه
عصیان کنی و جای مطعیان طمع کنی
بسیار گله هاست به سودای این کلاه

پس ما و شما با کدام مدارك دست داشته خویش توقع داریم که داخل بهشت مقدس شویم؟ آیا شما از خود کدام وقت سوال کرده‌اید که دلیل اینکه در بسیاری ادیان دنیا بخاطر پوشانیدن و بخشیدن گناه يك حيوان را قربانی می‌کنند چیست؟

بلی، بخاطر دادن كفاره، باید خون ریخته شود. تنها به این طریق ممکن است که قلب انسان پاك شود. امید ما به شخصی است که پیش از پیش خون خود را بخاطر ما ریخته است و ما یقین داریم که گناهان ما و شما توسط خون او پوشیده می‌گردد.

شهر غرق در خونست،

خون، خون و باز هم خون

آیا برای فردا نوای امیدی است؟

آه! خدایا!

هوا باران خون و چشمه زمین، پر از خون است

ابرها مانند خون و آسمان پر خون است،

خون، خون و بازهم خون،

فریادها گوش خراش چو طبل،

هر کسی خون را به انتقام خواهد.

چشمان برنگ خون، و دستان آغشته به خون

خون، خون و باز هم خون.

آیا برای فردا نوای امیدی است؟

آه! خدایا!

قسمت دوم

اولین قتل در جهان

خون ریختن از امروز آغاز نیافته است
بلکه از بسیار زمانهای قدیم این سلسله جاری است.

آیا در باره اولین قتل دنیا چیزی شنیده‌اید؟ و یا میدانید که
برای اولین بار چه کسی مرتکب گناه قتل شد و خونریزی از کجا
سرچشمه گرفت؟

بعد از اینکه حضرت آدم و بی‌بی حوا مرتکب گناه شدند،
خداوند آنها را از باغ عدن بیرون راند و آنها به دهقانی و کشت و کار
در زمین شروع نمودند و در اینجا پسر اول ایشان که بنام قائن که در
بین عوام به قابیل مشهور است تولد شد، و بعد از مدتی پسر دوم
شان بنام هابیل متولد گردید. قائن پیشه زمینداری و باغبانی را
اختیار کرد و هابیل مالدار بود و رમે‌های گوسفند و گاو داشت. يك
روز هابیل و قائن می‌خواستند برای خداوند يك قربانی را انجام بدهند.
قائن یکمقدار از گندم و جو خود را به خداوند تقدیم کرد و هابیل

بهترین گوسفند چاق و فربه خود را برای خداوند قربانی نمود.

همه می‌دانیم زمانیکه ما يك قربانی می‌دهیم امید داریم که قربانی ما مورد قبول و پذیرش خداوند قرار گیرد. واضح است اگر خداوند آنرا قبول نکند قربانی دادن اصلاً فایده ای ندارد. ما میتوانیم دعا کنیم، روزه بگیریم، نماز بخوانیم، لیکن اگر خداوند اینها را قبول نکند تمام آن بی فایده است.

استاد خلیلی در يك شعر خود چنین میگوید:

مقصد ز نماز ما صف آراستن است

یا دل ز غبار شرك پیراستن است

چون نیست حضور دل چو بوزینه چه سود

زین خفتن و خمر گشتن و برخواستن است

خداوند هابیل و هدیه او را قبول فرمود، اما قائن و هدیه او را نپذیرفت. پس خشم قائن بشدت زیاد شده، سر خود را بزیر انداخت.

چرا خداوند قربانی قائن را که یکمقدار جو و گندم زمین خود را آورده و تقدیم نمود آنرا خداوند نپذیرفت؟ در حالیکه قربانی قائن حاصل دست خودش بود، خداوند با اینکار نشان داد که با انجام دادن اعمال دست خود نمی‌توانیم نجات پیدا کنیم. قائین ظاهراً بسیار آدم خدا پرست بود، اما قلب او پر از غرور و تکبر بود، خداوند قربانی مردمی را که صرف به اعمال خویش می‌بالند و تکبر میکنند و به اعمال دست خویش تکیه می‌کنند، قبول نمی‌کند. اما قربانی هابیل مورد پسند خداوند قرار گرفت، زیرا قربانی او قربانی خون بود. او

خون پاك را برای خداوند قربانی کرد. زیرا يك حيوان پاك و بی‌گناه قربانی شده بود و خداوند این قربانی را قبول کرد.

چرا خداوند قربانی خون را می‌پذیرد؟ اهمیت خون چیست؟
کلام خداوند در این باره چنین می‌گوید:

«زیرا جان هر موجودی در خون اوست و من خون را به شما داده‌ام تا برای کفارهٔ جانهای خود، آن را بر روی قربانگاه بپاشید. خون است که برای جان کفاره می‌کند» (لاویان ۱۷:۱۱).

هاییل می‌دانست که یگانه راهی که خداوند گناه اش را ببخشد همین است که او يك حیوان را قربانی کند و او چون از روی ایمان و از محبت قلبش بود که مورد قبول خداوند قرار گرفت. وقتی که قائل دید که قربانی او قبول نشد، بسیار عصبانی گردید. او نگفت که خدایا! من چه غلطی یا گناهی را کرده‌ام؟ او نگفت که من چطور این اشتباه یا گناه خود را اصلاح کنم؟ و او توبه نکرده و از خداوند طلب بخشش نکرد و او می‌فهمید که چه را باید قربانی کند و خواست حاصل دست خود را به خدا قربانی بدهد.

خداوند از قائل پرسید: «چرا خشمناك شدی و چرا سر خود را بزیر افگندی؟ اگر نیکویی می‌کردی، آیا پذیرفته نمی‌شدی؟ و اکنون نیکویی نکردی، گناه در کمین تو است و می‌خواهد بر تو مسلط شود، ولی تو بر بالای آن مسلط شو».

قائن صدای خداوند را نمی‌خواست بشنود. او بالای برادر خود
قهر بود. حسادت او روز به روز بیشتر می‌شد.

«آرامش فکر به بدن سلامتی می‌بخشد، اما حسادت مانند خوره جان
را می‌خورد» (امثال سلیمان ۱۴:۳۰).

بالاخره يك روز طاقتش طاق شد و به برادر خود گفت: «بیا که
بالای زمین‌ها برویم و قدم بزنیم» هابیل به بسیار خوشی همراهش
رفت. زمانیکه از چشم مردم دور شدند قائن، هابیل را زد و کشت.

اولین قتلیکه در تاریخ بشر ثبت شده است همین قتل بود. يك
برادر، برادر دیگر خود را میکشد. چه زمانه‌ئی! اما بعد از همین
قتل تا به امروز قتل و کشتار جاری شده و دوام دارد.

ما و شما همه این قتل و کشتار را در کشور خویش خوب
می‌بینیم، و چنین معلوم میشود که این مسئله اصلاً پایانی ندارد. وطن
ما غرق خون خواهران و برادران خود ما شده است. قائن خواست که
کشتن برادر خود را پنهان کند. او جسدش را در زمین دفن کرد تا
کسی او را پیدا نکند. تمام جاهائیکه با خون آلوده شده بود سعی
نمود با خاک تازه بپوشاند. مگر این امکان نداشت که او گناه خود را
با خاک بپوشاند و قتل برادر خود را پنهان کند.

قائن خود را هرگز از نظر خداوند پنهان کرده نمی‌توانست. خداوند از قائن پرسید: «برادرت کجاست؟» اما حالا هم سر وقت بود، قائن می‌توانست به گناه خود اعتراف کند و از خداوند طلب عفو کند، و خداوند بسیار صبر و حوصله داشته و می‌توانست گناه قائن را ببخشد، اما قائن از گناه خود توبه نکرد. قائن به خداوند لایزال جواب داده گفت: «من ضامن برادرم نیستم، من نمی‌دانم که او کجاست.»

خداوند فرمود: «چرا این بدی را کردی؟ خون برادرت از میان قبر فریاد میکشد و انتقام می‌خواهد. قسمیکه زمین باز شد و تو جسد برادرت را در آن گذاشتی، همینگونه حالا همین زمین پر خون دهن خود را باز کرده و منتظر انتقام است.»

چنانچه شاعری می‌فرماید:

خون ناحق دست از دامان قاتل برنداشت
دیده‌باشی لکه‌های دامن قصاب را

خون‌هاییل در جستجوی انتقام گرفتن از قاتل بود. این بار سنگین گناه بود که صدای خود را بلند میکند. از آن روز که هزاران سال می‌گذرد تا امروز، خون، خون را صدا میکند و مقتول در پی قاتل خود می‌باشد. چنین معلوم میشود که خونریزی اصلاً پایانی ندارد. ندای خون هر روز بلند و بلندتر میشود. روی تمام زمین روز بروز سرخ و سرختر، لخته و لخته‌تر، میگردد. آواز مرگ و قتل و کشتاریکه بلند شده گوش‌های انسانها را کر میکند. خداوند قائن را لعنت کرده و فرمود: «چون زمین تو، همراه خون

کشیف شده دیگر تو نمی‌توانی در این زمین‌ها چیزی زرع کنی، تو مثل يك آدم بی خانه در این دنیا نالان و سرگردان خواهی شد." قائن مانند انسانهای بی‌وطن، بی‌خانه، سرگردان و نالان شد.

اکثر اوقات از خود می‌پرسم که ما و شما تا چه وقت چنین نالان و سرگردان باشیم؟ در این حالت ناامیدی و قتل و کشتار، ندای خون يك شخص دیگر است که صدای انتقام نیست، بلکه صدای صلح را به گوش می‌رساند. این ندای خون پاکی است که به خاطر نجات انسان ریخته شده است. این خون، آشتی و همبستگی را ببار می‌آورد. این خون، لکه‌های وطن ما را پاک خواهد کرد. خون مقدس او قلب ما را پاک میکند و خوشی دایمی را به ما میبخشد.

خون عیسی قطره قطره از صلیب
میچکد بر روی عصیانهای من
دنگ سرخی می‌زداید دنگ خشم.
دنج بی درمانی و غمهای من
آه چه شادم، آه چه شادم، آه چه شاد
شاد شادم، شاد شادم، شاد شادم رب من
ما را ز غم آزاد زاد

(شما میتوانید که تمام قصه قائن و هابیل را از روی تورات مقدس در کتاب پیدایش ۴: ۱-۱۶ مطالعه کنید.)

نیش عقرب نه از ره کین است
اقتضای طبیعتش چنین است

قسمت سوم

سیلاب برزگ در جهان

چقدر جای تأسف است که انسان از خداوند
و آفریننده خود روگردان شده است .

قصه‌های خونریزی و قتل و کشتار از اولین اجداد، برای ما میراث مانده است. چقدر جای تأسف است که انسان از خداوند و آفریننده خود روگردان شده است. اعمال مردم همیشه زشت و پلید بوده و افکار مردم همیشه شیطانی. خداوند به هیچ صورت به این جدایی، خونریزی، و گناه مایل نبود. خداوند انسان را پاک و طاهر آفرید، اما انسان خود را روز بروز از خداوند دور کرد. خداوند اعمال شیرانه مردم را دید و از اجرای اعمال ناشایسته انسان نهایت متأثر گردید. خداوند خواست که آنها را برای اعمال بد شان مجازات کند، و حتی باید مردم را کاملاً از بین می‌برد.

اما در بین این همه تاریکی و بد بختی‌ها يك آدم خدا ترس و خدا پرست، که نوح نام داشت، زندگی می‌کرد. حضرت نوح یگانه کسی در روی زمین بود که خداوند را پرستش میکرد و دیگر تمام مردم در ضدیت با خداوند قرار داشتند. شیطنت و دروغگویی، رشوه خوری، غیبت، ریاکاری و عیش و عشرت تماماً سرزمین را فرا گرفته بود. نوح سه پسر داشت که نام‌های‌شان سام، حام و یافث بودند. فرزندان نوح و خانم‌های‌شان از خداوند می‌ترسیدند و به خداوند ایمان داشتند، و همیشه خداوند را ستایش میکردند.

خداوند نوح را دوست داشت و میخواست که نوح و فرزندان‌ش به زندگی خود ادامه بدهند. خداوند به نوح گفت: «تصمیم گرفته‌ام که تمام انسانها را از بین ببرم، زیرا تمام مردم جهان، دست به اعمال زشت و خیانت میزنند.»

بعد از آن خداوند به نوح فرمان بسیار عجیب داد. خداوند به او امر کرد که يك کشتی بسازد، و بعداً فرمود: «این کشتی را از بهترین چوب تهیه کن و در بین این کشتی برای خود و فرزندان خود چندین اطاق بساز.» خداوند خودش اندازه این کشتی را برای نوح تعیین کرد. این کشتی يك دروازه کلان و سه طبقه داشت. خداوند برای نوح فرمود: که او تمام دنیا را زیر آب باران غرق خواهد نمود.

بعد از اینکه کار ساختن کشتی تمام شد، نوح به زن و فرزندان خود گفت: که داخل کشتی بروند و خداوند را عبادت کنند. خداوند برای نوح گفته بود که از تمام حیوانات و پرنده‌های جنگل يك، يك جفت همراه خود در کشتی ببرد. باید غذای کافی هم برای خود و

هم برای حیوانات تهیه کند. و هم گفته بود که برای چهل شبانه روز باران خواهد بارید.

همسایه‌های نوح که این کشتی را دیدند، نوح و فرزندانش را نهایت مسخره کردند. آنها اصلاً از قهر خداوند نمی‌ترسیدند و به کلام خداوند باور نداشتند و از قضاوت خدا نیز نمی‌ترسیدند و فکر می‌کردند که نوح دیوانه شده است که کشتی را در بین دشت ساخته است. نوح میدانست که خداوند عادل است و از این سبب خداوند مجبور بود که گناهکاران و شیطانان را مجازات کند. خداوند در برابر مردم صبر و حوصله زیاد داشت، اما مردم توبه نمی‌کردند و به او رجوع نمی‌نمودند. بناً خداوند باید آنها را مجازات و محاکمه میکرد.

بالاخره روز هفتم که تمام حیوانات، پرنده‌ها و خزنده‌ها داخل کشتی شدند، خداوند خودش دروازه این کشتی را عقب نوح و اولادهایش بسته نمود و باران شروع شد.

وقتی مردم دیدند که آب از سرشان بالاتر شده میرود، آمدند و از نوح خواستند که آنها را به داخل کشتی اجازه دهد. اما خداوند دروازه را به روی‌شان بسته کرده بود. صدای بلند شدن آب و آواز دلخراش آن، مردم را بتدریج خفه میکرد. با بلند شدن آب مردم هم به مناطق بلندتر می‌رفتند. برای چهل روز کامل باران بارید. خداوند تمام چشمه‌ها و دریاها را باز کرد تا از هر طرف آب بیاید. آب روز، بروز زیاد شده میرفت. بالاخره آب آن قدر زیاد شد که کشتی به روی آن بالا آمد و حتی بلندترین کوه‌ها هم زیر آب غرق گردیدند. اما بالاخره زمین در زیر پای‌شان ناپدید شد. يك صد و پنجاه روز کامل

آب ازدیاد یافت. تمام حیوانات، پرنده‌ها، خزنده‌ها و انسانان از بین رفتند. آنهاییکه زنده ماندند، صرف نوح با فرزندانش و حیواناتیکه در کشتی قرار داشتند، بودند.

بعد از يك صد و پنجاه روز يك باد تندی وزید. و آهسته، آهسته ابرها را پراکنده کرد و ارتفاع آب، روز به روز کمتر شده رفت. باران پایان یافت و چشمه‌ها خشك شدند و دیگر آب از آنها بیرون نیامد و بالاخره کشتی بالای «کوه ازاراط» قرار گرفت. اما سه ماه دیگر هم نوح نمی‌توانست کشتی را ترك کند و بعد از این سه ماه، تمام زمین خشك شد و درختان، بته‌ها و گل‌های نو سبز گردید، نوح و فرزندانش از کشتی بیرون آمدند.

هنگامیکه نوح و فرزندانش از بین کشتی خارج شدند برای اینکه خداوند آنها را نجات داد، دفعه‌تاً قربانی نموده و به عبادت خداوند پرداختند. آنها می‌دانستند که خداوند قادر مطلق بوده و خداوند جزای گناهکاران را می‌دهد. این قربانی نه تنها يك اظهار شکر گذاری بود، بلکه همچنان آنها می‌خواستند که ارتباط خونی را بین خود و خداوند برقرار کنند. نوح خون يك حيوان پاك را ریختاند تا بتواند خداوند را عبادت کند. خداوند از این عمل نوح خشنود گردید و با خود گفت:

«من هیچگاه بار دیگر زمین را بخاطر انسان که دلش از کودکی بطرف گناه متمایل است، لعنت نخواهم کرد، و این چنین تمام موجودات زنده را از بین نخواهم برد. تا زمانی که جهان باقی است، کشت و زرع، سرما و گرما، زمستان و تابستان، و روز و شب همچنان بر قرار خواهد بود.» (پیدایش ۸: ۲۱-۲۲)

از همین سبب خداوند يك نشان عهد خود را با انسان که عبارت از کمان رستم است، در آسمان ظاهر کرد. هر زمانیکه آدم این نشان را ببیند باید بداند که خداوند هرگز این دنیا را خراب نخواهد کرد. خداوند می‌گوید:

«رنگین کمان در ابر خواهد بود، و آنرا خواهیم نگریست تا بیاد آورم آن عهد جاودانی را که در میان خدا و همهٔ جانوران است.» (پیدایش ۹: ۱۳)

دل خداوند به حال مردم می‌سوزد. اما وقتی که او خونریزی بی حد و بی اندازه را می‌بیند، خداوند ازین اعمال بدشان آزرده می‌گردد. انسانی را که او برای دوستی و محبت خود آفریده بود، امروز به يك حیوان درنده مبدل شده است. بدون کدام دلیل و یا بخاطر يك مشت پول ناچیز، يك شخص، شخص دیگری را میکشد. آیا آرزو و خواست خداوند همین چیز است؟ آیا خداوند ما را به همین سبب آفریده است؟

خداوندا! ما متیقین هستیم که تو راست و بر حق هستی. پیروی از تو عار، نی، بلکه افتخار است. با وجود این هم وقتی که ما زندگی خود را ملاحظه میکنیم. ای خداوندا! میبینیم که ما از شرم اصلاً سرهای خود را بطرف تو بالا کرده نمی‌توانیم. قلبهای ما سرد و سیاه گشته‌اند. ما اعتراف میکنیم که از تو دور شده‌ایم، مثل انسانهاییکه در زمان حضرت نوح زندگی میکردند. و همانطوریکه کلام مقدس میگوید:

«حتی یک نفر نیست که عادل باشد.
 کسی نیست که بفهمد و یا جویای خدا باشد.
 همه آدمیان از خدا رو گردانیده‌اند،
 همگی از راه راست دور شده‌اند،
 حتی یک نفر نیکوکار نیست.
 گلویشان مثل قبر کهنه رو باز است.
 زبان خود را برای فریب دادن بکار می‌برند،
 و از لب‌های‌شان سخنان مهلک، مانند زهر مار جاری است.
 دهان‌شان از دشنام‌های زننده و بد پر است،
 و پاهایشان برای خونریزی تندرو است.
 به هر جا که می‌روند ویرانی و بدبختی بجا می‌گذارند،
 و راه صلح و سلامتی را نشناخته‌اند.
 ترس خدا در دل‌شان جا ندارد.»
 (رومیان ۳: ۱۰-۱۸)

حضرت داود چنین دعا کرده است:
 «بدله قلب تازه تو ای کردگار
 و هم روح طاعت ز پروردگار
 مران بنده خویش از درگهت
 مکن روح خود دور ازین خوار و زار
 خوشی نجاتت به من باز ده
 براه اطاعت کنم استوار
 سپس راه و رسم تو تعلیم ده
 به آن که گنه کرده است بی شمار

تا که باز گردند و توبه کنند
به سوی تو آیند به استغفار
حیاتم نجات حقیقی ببخش
که عدل تو سازم به خلق آشکار
به نطق و پیامم توانی ببخش
که بستایم روز و شب با سه تار
(زبور ۵۱: ۱۳-۱۵)

داستان حضرت نوح را در کتاب پیدایش از باب ۵ الی ۹ میتوان مطالعه نمود.

عیسی مسیح مصلوب گردید برای ما
از قربانیش خالق بخشید گناه ما
نجات به ما بخشید هم زندگی جاوید
زنجیر گناه را او باز کرد ز پای ما

قسمت چهارم

قربانی بخاطر محبت

سوال اساسی همین است که

چه چیزی را باید قربانی کرد تا به خداوند برسیم؟

بعضی اوقات ما از خود می پرسیم که عید قربان یعنی چه؟ چرا ما هر سال در آن روز قربانی میکنیم؟ چرا يك حيوان بیچاره باید قربانی شود؟ چرا خون يك گوسفند و یا يك گاو باید ریخته شود؟

آیا شما می دانید که معنی قربانی چیست؟ برای ما و شما این کار بسیار عادی شده است. مثلاً ما فکر می کنیم که توسط قربانی گاو و گوسفند گناهان خود را زیر خون آنها می پوشانیم، و تصور میکنیم که خون آنها ما را از محاکمه خداوند نجات خواهد داد.

خداوند در زمان حضرت ابراهیم به او امر نمود که یگانه پسر عزیز خود یعنی اسحاق را قربانی کند. حالا يك سوال مهم پیدا می شود که چرا خداوند به حضرت ابراهیم نگفت که گاو و یا گوسفند

را قربانی کند؟ درحالیکه او گله‌های همه از آنها را داشت؟
بیایید که قربانی حضرت ابراهیم را مطالعه نمایم.

حضرت ابراهیم، خدا را با تمام وجود و دل خود محبت می‌نمود، و خدا را یگانه منجی روح و جسم خود می‌خواند. خدا خواست که محبت و ایمان حضرت ابراهیم را امتحان کند که آیا این بنده او به آنچه می‌گوید چقدر ایمان دارد؟ در آن زمان خدا به حضرت ابراهیم فرمود: «برخیزد و پسر عزیزش را قربانی کند.» حضرت ابراهیم امر خدا را احترام کرده و بار سفر را بطرف کوه موريا بست که خدا خودش او را به آن طرف رهبری کرده بود. حضرت ابراهیم در آن وقت همراه خود کارد، چوب و آتش را گرفت و در فکر اجراء کردن امر خدا شد. بعد از رسیدن به کوه موريا تصمیم گرفت که بخاطر قربانی قربانگاهی را بسازد. اسحاق از پدر خود سوال کرد: «پدر، ما همه چیز را برای قربانی آورده‌ایم، اما گوسفند قربانی نیست؟» پدرش در جواب به پسر عزیز خود گفت: «خدا خودش گوسفند قربانی را مهیا خواهد کرد.»

حضرت ابراهیم نیت کرد که حالا پسر عزیز خود را قربانی کند. و آن جوانمرد با پیشانی باز دعوت خدا را لبیک گفت. چون می‌دانست خداوند روزی او را آفریده و روزی او را به خانه اصلی‌اش فرا خواهد خواند. پدر کارد را بر سنگ تیز کرد تا پسر خود را قربانی کند. و سپس کارد را به حلقوم پسر گذاشته و چشمان پر درد را بر بست تا جان دادن طفل‌اش را که امید و عصای پیری‌اش بود نبیند. در وقتیکه حضرت ابراهیم خواست که این کار را اجراء کند، ناگهان خدا

از آسمان به او فرمود: «ابراهیم! ابراهیم! دست خود را از پسر دور کن! هیچ کار را به او نکن! حالا من فهمیدم که تو از خدا می ترسی، و یگانه پسر خود را از من نیز دریغ نه نمودی.» در آن وقت خدا به حضرت ابراهیم يك گوسفند فرستاد. و او بجای پسر خود آن گوسفند را قربانی کرد. چنین بود که ابراهیم دوست خدا شد.

(این داستان راجع به حضرت ابراهیم را در کتاب پیدایش باب ۲۲ میتوان مطالعه نمود).

از متن این قصه معلوم میشود که این عید قربان کار تنها برای جشن کباب خوری و میله رفتن و قصابی کردن و رفتن به خانه خویشاوندان و خریدن گوسفند یا گاو نبود، بلکه خدا خودش نقشه قربانی برای نجات همه انسانها داشت.

کلمه «قربانی» از «قُرب» گرفته شده و معنایش «نزدیک شدن» یا «نزدیک بودن» است. وقتی که ما «اقارب» می گوئیم مقصد ما از کسانی است که به ما نزدیک هستند. پس حالا باید بدانیم که معنی «قربانی» چیست؟ یعنی، هر آن چیزیکه بوسیله آن بسوی خدا تقرب پیدا کند. ما همیشه امید داریم که قربانی، ما را به خداوند نزدیکتر می سازد. آیا ما و شما نمی خواهیم که به خداوند نزدیکتر شویم و به او برسیم؟

سوال اساسی همین است که چه چیزی را باید قربانی کرد تا به خداوند برسیم؟

وقتیکه در این باره فکر می‌کنیم، می‌بینیم که برای نزدیک شدن به خدا، خون حیوانات بیگناه بی حد ریخته شده است. آیا این خون میتواند ما را به خداوند برساند؟ در حالیکه کشور خود ما در خون غرق است و از هر طرف بوی خون انسان می‌آید. و خاک ما با خون و گناه آلوده گردیده است بناً ما چگونه میتوانیم از این آلودگی پاک شویم؟ آیا خون حیوانات قربانی شده میتواند این بوی خون انسان و گناهان ما را بپوشاند؟ آیا خداوند که خون اینقدر مردم مظلوم بیچاره را که ساخته دست خودش میباشند مشاهده میکند به خون يك حیوان خوش خواهد شد؟ نه خیر، هرگز نی! فقط يك راه بخاطر خوشی خداوند وجود دارد که ما مورد بخشایش و عفو خداوند قرار بگیریم. آن راه این است که در کلام خود چنین پیام فرستاده است.

پیام کلام خداوند همین است که خداوند خودش راهی را آماده کرده است که به واسطه آن ما میتوانیم به او نزدیک شویم! خداوند برای ما يك قربانی دیگر را آماده کرده است که خونش نسبت به همه حیوانات و انسانها قویتر و پاکتر است. این قربانی قادر به خاموش کردن و پنهان نمودن تمام خونهای دیگر است! وقتیکه این قربانی می‌آمد پیشگویی هائی را که پیامبران کرده بودند عملی شد. زیرا او بحیث "بره خدا" آمد.

ما در انجیل مقدس اینطور میخوانیم:

«ببینید اینست آن بره خدا که گناهان جهان را بر میدارد.»
(یوحنا ۱: ۲۹)

خداوند آن «بره» را فراهم کرد تا مردم را به خود دوباره نزدیک سازد. از همین سبب در انجیل یوحنا ۱۶:۲ گفته شده است که «... هر کس که به او ایمان بیاورد دیگر نخواهد مرد، بلکه حیات جاودانی را خواهد داشت.»

عیسی مسیح یگانه بره بی‌گناه خدا بود که آمد و گناه جهان را بر دوش خود گرفت تا گناه را برای همیشه از بین ببرد.

عیسی مسیح مصلوب گردید برای ما
از قربانیش خالق بخشید گناه ما
نجات به ما بخشید هم‌زندگی جاوید
زنجیر گناه را او باز کرد ز پای ما
زندگی خود را داد از بهر گناه‌کاران
این است فداکاری از جانب شاه ما
یزدان پسر خود کرد عطا به انسانها
رحیم و بزرگوار است خالق و خدای ما
غیر از نام عیسی دیگر در این دنیا
کس نرساند، پیش خالق دعای ما

این خونی را که عیسی مسیح برای ما ریخت چی پیامی دارد؟
بلی این خونی که او ریخت برای ما میگوید که گناهان ما و شما توسط
خون او پوشیده شده است. حالا ما و شما میتوانیم که پیش او بیایم.
عیسی مسیح توسط خون خویش گناهان ما را بخشیده و توسط مرگ او
ما میتوانیم برای همیشه آزاد باشیم.

بر خون پر بهای مسیح است امید من
ورنه من از این همه عصیان چه ها کنم؟
تا کی نشینم و مانم به انتظار
تا منجی بیابم و بر او اقتدا کنم؟

قسمت پنجم

خون بره‌ها

يك راه وجود دارد كه ميتوانيم توسط آن
از شر اين تاريكي و ترس نجات يابيم.

هموطن عزيز! اميدأت را از دست مده. يك راه وجود دارد كه ميتوانيم بدان وسيله اين خونريزيها را خاتمه بدهيم. بلى! يك راه وجود دارد كه ميتوانيم توسط آن از شر اين تاريكي و ترس نجات يابيم. آرى يك راه وجود دارد كه ميتوانيم ذريعه آن خود را از گناه رهايى بخشيم. قصه‌اى را كه اكنون براي‌تان مينويسم، قصه خونيست كه ميتواند قهر خداوند را از سر ما دور سازد.

هزاران سال قبل، مردم اسرائيل غلام مصرى‌ها بودند و فرعون پادشاه مصر بالاي مردم اسرائيل بسيار ظلم ميكرد. مردم اسرائيل ميخواستند كه دوباره آزاد شوند و خداوند خود را پرستش كنند. در حالت نااميدى و يأس قرار داشتند، كه خداوند حضرت موسى را وظيفه داد كه برود و مردم را از غلامى آزاد نمايد. بياييد حالا يکجا اين داستان را مطالعه كنيم:

«شب در تاریکی مطلق فرورفته بود، بر لبها قفل سکوت سنگینی میکرد. خدا پرستان در خانه‌های خود به دعا نشسته بودند. آنها میدانستند که شبی چنین ترسناکی است و غضب خداوند، خدا ناترسان را جزای سنگین خواهد داد. ولی خدا پرستان نجات یافته و از غضب خدا در امان خواهند بود. مردم اسرائیل سالهای دراز به اثر ظلم فرعون تحمل خویش را از دست داده و کاسه صبرشان لبریز شده بود. فرعون به هیچ نیروی اطاعت نمی‌کرد. او از قوم موسی قلباً نفرت داشت، زیرا خود را خدا می‌دانست و هر آنکه پیش فرعون سر تعظیم خم نمی‌کرد، گردن وی را می‌زد. کودکان شانرا سر می‌برید، مردان‌شان را به بیگاری می‌فرستاد و از آنها چون حیوان کار می‌گرفت و اموال‌شان را چور و چپاول می‌کرد...

آنها، برای کسب آزادی همیشه در انتظار بودند و اینهمه رنج و مصیبت را متحمل می‌شدند. فرعون آنها را نه تنها شکنجه جسمی میداد، بلکه روح‌شان را اذیت می‌کرد. آنها حتی خدای خود را در خلوت‌ترین لحظات زندگی‌شان به آسانی نمی‌توانستند پرستش کنند. زیرا فرعون، خود را صاحب روح و جان‌شان وانمود کرده بود.

«آه خدایا! تو کجا هستی؟ آیا ما را روزی نجات خواهد بود؟ خدایا! ما را از اینهمه رنج و بردگی و مرگ تدریجی نجات عطا فرما!» این فریاد قوم موسی بود، و خدا فریادشان را شنید. خدا

فریاد هر مظلومی را می‌شنود و خدا بدون شك مددگار مظلومان است. او موسی را به خدمت گماشت.

خدا به حضرت موسی فرمود: «موسی! موسی! برخیز و بسوی قومت برو. من ناله‌های ایشان را شنیده‌ام. ترا می‌خواهم که بروی و آزادی را برایشان به ارمغان ببری. من با تو هستم و شوکت‌م را به فرعون نشان خواهم داد!» موسی لرزید! «این صدا از کیست که می‌خواهد علیه قدرتی چون فرعون قدعلم نماید؟» اما او قبلاً می‌دانست که او خدای حقیقی است. لذا برای او گردن اطاعت خم نمود و برای نجات قومش رهسپار آن دیار شد.

فرعون با غضب می‌گفت: «آن مرد كوچك بی همه چیز چگونه علیه حاکمیت و جبروت من به پا ایستاده است!» اما موسی میدانست، خدائیکه او را به خدمت گماشته است، او را تنها نخواهد گذاشت.

خدا، قهر شد تا فرعون را تنبیه کند. روزهای سختی بر سر زمین فرعون برای مجازات او آمد. دریای خون از زمین جوشیدن گرفت. روزها به شب تاریک مبدل شدند، ملخ‌های بسیار بر زمین‌های بارور حمله کردند، توفانها بر پا شدند واما بالای فرعون سنگدل، کدام اثری نکرد و سر خم نکرد. برعکس، فرعون ظلم بیشتری بر خدا پرستان روا داشت و بیشتر به آزار و اذیت بردگان پرداخت.

خدا نه بار بر زمین فرعون لعنت و قهر خود را نازل نمود و

هر

کدام آن، قلب فرعون را سخت‌تر ساخت. بخاطریکه فرعون خود را خدا

میدانست و تسلیم به احکام خدا نمی‌شد. برای بار آخر، حضرت موسی نزد فرعون رفت و او را از آخرین لعنت و قهری که نازل می‌گردید آگاه ساخت. فرعون، در عوض فریاد بر کشیده و به موسی می‌گفت: «دیگر صورت مرا نخواهی دید زیرا که ترا مرگ در انتظار است!» اما حضرت موسی میدانست که خدای او با اوست و او را هرگز تنها نخواهد گذاشت. خدا آخرین لعنت و قهر خود را بر آن دیار نازل نمود و گفت: «فرزند اول هر خانه را می‌کشم.» چه بلای مصیبت بار و رنج زایی! و باید حتی ورثه فرعون کشته می‌شد!

آنگاه حضرت موسی، بزرگان قوم را نزد خود خواند و به ایشان گفت: «بروید و بره‌هایی برای خانواده‌هایتان بگیرید و برای عید پَسَح آنها را قربانی کنید. خون بره را در یک طشت بریزید و بعد با گیاه زوفا خون را روی تیرهای دو طرف دروازه و سر دروازه خانه‌هایتان بپاشید. هیچ کدام از شما نباید در آن شب از خانه بیرون رود. خداوند آن شب از سر زمین مصر عبور خواهد کرد تا مصریان را هلاک سازد. ولی وقتی خون را روی تیرهای دو طرف دروازه و بالای دروازه خانه‌هایتان ببیند از آنجا می‌گذرد و به «هلاک کننده» اجازه نمی‌دهد که وارد خانه‌هایتان شده، شما را هلاک کند.» (خروج ۱۲: ۲۱-۲۳)

(این داستان حضرت موسی را در کتاب خروج از باب ۱ الی ۱۲ میتوان مطالعه نمود.)

اینجا دیدیم که این خون علامه بخاطر بخشایش خدا شد، اما ما

و شما نجات را بوسیلهٔ خون برهٔ خدا که فرستادهٔ خدا بود حاصل نمودیم.

در انجیل مقدس چنین گفته شده:

«با خون گرانبھائی مانند خون بره‌ای بی نقص و بی عیب، یعنی با خون مسیح خریده و آزاد شدید. خدا پیش از آفرینش دنیا او را برای همین کار تعیین نموده بود، ولی او در زمان آخر برای شما ظاهر شده است.» (اول پطرس ۱: ۱۹-۲۰)

بر خون پر بهای مسیح است امید من
وزنه من از این همه عصیان چه‌ها کنم؟
تا کی نشینم و مانم به انتظار
تا منجی بیام و بر او اقتدا کنم؟
شرم بیاید از این توبه‌های صد خروار
ممکن نشد به توبه دل از غم‌ها کنم
مقروض در گه حقم به در گه اش تا چند؟
سر بر زمین گذازم و ذکر خدا کنم
محتاج ضامنم از بهر روز حساب
ضامن کجاست تا که به او دینم ادا کنم
گفته بزن تو خون بره بر سر باب
تا بینمش چو به در دفع بلا کنم
زین روزم بر در قلبم همیشه خون مسیح
تا طاهرم بسازد و در او صفا کنم
گفتا مسیحا که منم زالا و نان حیات

چون دفع حزن تو با خون پر بها کنم

آه خداوندا! این مصیبت و بلا را از ما دور کن.

ما را نجات بده تا دوباره زندگی کنیم،

و دوباره نفس راحت بکشیم

و در آسمان بی گناهی پرواز کنیم.

قسمت ششم

مار در بیابان

وقتیکه غرور و تلخی قلب‌های ما را پر کند،
زندگی به زهر مبدل میشود.

وقتیکه دربارهٔ این همه خونریزی و قتل و قتل می‌شنویم از خود سوال می‌کنیم که آیا کسی در بین ما زهر مرگبار را پاش داده است؟ آیا کدام اژدهای خونخوار از بین مملکت ما می‌گذرد و تمام زنده جان‌ها را از بین می‌برد؟ اینک يك قصهٔ جالب از تورات و کتاب مقدس (اعداد ۲۱: ۴-۹) را که با زندگی امروزهٔ مردم ما مطابقت دارد یادآوری نموده که خود بعد از آن نتیجه‌گیری مینمائیم.

هزاران سال پیش قومی بنام بنی اسرائیل زندگی میکرد. از قصه چنین برمیآید، که خداوند به آنها بسیار کمک کرده بود. بنی اسرائیل می‌دیدند که خداوند آنها را کمک میکند و از این سبب آنها به خداوند احترام داشتند و او را عبادت میکردند، و چندین سال بنی

اسرائیل در دشت و بیابان روان بودند و امید داشتند که به سرزمینی که خداوند آنرا برای شان وعده داده بود خواهند رسید. واضح است که زندگی در بیابان کاریست بسی مشکل. به بسیار زودی مردم شروع به شکایت، ناله و فغان کردند. مردم بی حوصله شده بودند و از خداوند شکایت میکردند و شکر گزاری اول شان از یادشان رفته بود. خوشی و آزادی زندگی شان به قهر و جنگ تبدیل شده بود.

آیا گاهی متوجه شده‌اید که ما و شما هم همین گونه رفتار می‌کنیم؟ بالای ما و شما وقتی کمی فشار زندگی می‌آید ملامتی آنرا بالای خداوند خود می‌اندازیم. اما خداوند مردم خود را دوست دارد. خداوند با صبر و حوصله تمام شکوه و شکایت آن مردم را قبول کرد. آنها اگر چه می‌دانستند اما باز هم بر ضد خداوند عمل میکردند. از این سبب خداوند خواست که آنها را تنبیه کند. خداوند آنها را توسط زهر مرگبار جزا داد. مارهای خطرناک و زهردار بجان مردم افتادند. این مارها از پشت سنگها و بوته‌ها پیدا شدند، از هر طرف بالای مردم حمله میکردند و مردم را میگزیدند. مانند اینکه مردم زنده در آتش بسوزد بنی اسرائیل هم به همین قسم از درد زهر مار میسوختند. زهر مار آدم را زجر کش میکند. حلق و زبان انسان را خشک میکند تا حدیکه انسان حتی نفس کشیده نمیتواند. انسان تب پیدا میکند، و مثل برگ خزان می‌لرزد. بنی اسرائیل نسبت قلت آب و سایر مشکلاتی که در بیابان دامنگیرشان گردیده بود شکایت کردند، آنها از بیابان نهایت نفرت داشتند، اما آنها باید در بیابان جان میدادند و آن بیابان برای همیشه به قبرستان باید مبدل می‌گردید. زیرا که آنها علیه خداوند عمل میکردند. زبان آنها بسیار زهر دار

بود. به همین سبب آنها باید توسط مارهای زهر دار میمردند. نظر به غروری که داشتند آنها بر ضد خداوند قیام کردند و نمی‌خواستند که سر تعظیم به حضور خداوند بگذارند.

گناه بالاخره تمام وجود آدم را میخورد. يك ضرب المثل است که میگویند:

وقتی که غرور و تلخی قلب‌های ما را پر کند،
زندگی به زهر مبدل می‌شود.

هزاران نفر در دشت جان سپردند و هزاران نفر دیگر از ترس هلاک شدند. مردم به چشم خود دیدند که جزای بی اطاعتی چیست. آنها دیدند که گناه کرده بودند. حالا آنها چه باید میکردند؟ آنها نزد حضرت موسی آمدند و گفتند:

«ای موسی، ما در برابر خداوند و در برابر تو گناه کردیم. ما خود را از بین بردیم. لطفاً از طرف ما در پیشگاه خداوند دعا کن تا خداوند ما را از شر این امراض و مارهای زهر دار رهایی بخشد.»
(کتاب اعداد ۶:۲۱)

حضرت موسی مجبور شد که در پیشگاه خداوند سجده کند و صدای بلند دعا نماید. خداوند دعای حضرت موسی را شنید و به طریق فوق العاده جواب داد. آیا او نمی‌توانست که تمام مارها را بکشد و زخمی‌ها را تداوی کند و مردم را از شر این مصیبت رهایی بخشد؟ بلی حتماً میتوانست، مگر خداوند آنها را مجازات کرده بود بعداً خداوند به موسی گفت: که يك مار برنجی بسازد و آنرا بالای يك چوب آویزان کند.

همین مارها بود که مردم را جزا داد و حالا باید يك مار دیگر ساخته میشد که دوباره مردم آزاد میشدند. خداوند گفت: «هر کس که گزیده شده اگر به این مار برنجی نگاه کند نجات می‌یابد.» چنین معلوم میشد که همین مار برنجی آن مصیبت را به گردن خود گرفته بود و خود را فدای مردم گناهکار کرده بود. در تورات موسی اینطور میخوانیم:

«پس موسی مار برنجی ساخت بر سر نیزه بلند کرد، و چنین شد که اگر مار کسی را گزیده بود بمجرد نگاه کردن به آن مار برنجی زنده می‌ماند.» (کتاب اعداد ۹:۲۱)

بنّا شیطان همه مارها را زهر نوشانیده است. اژدهای سرخ عظیم الجثه با شعله‌های آتشین در وجود همه ما وحشت را برپا می‌کند. ترس مرگباری ما را خفه نموده، تمامی مردمان دراطراف و جوانب ما می‌افتند. مرگ در همه جا حاکم است و با وقاحت تمام همه را شکار میکند. ما اسیر بلائیم، آه چه درد جانکاهی وجود ما را شکنجه می‌کند! چه کسی ما را نجات خواهد داد؟ چه کسی این مصیبت و این بلای مرگبار را از ما دور خواهد کرد. آیا ما خود عامل این همه بلاها و مصایب نیستیم؟ آیا این ماران از وجود خود ما بوجود نیامده‌اند؟ آیا این زهر از خون خود ما نیست؟ کی ما را پاك و منزّه خواهد کرد؟ خدایا! آیا این زهر مرکز را از وجودمان نخواهی شست؟ آیا ما را دوباره منزّه و مبرا از گناه نخواهی کرد؟ و این بلای خونخوار را از ما دور نخواهی کرد؟ آه خداوندا! بیا و این مصیبت و بلا را از ما دور کن. ما را نجات بده تا دو باره زندگی کنیم، دوباره نفس راحت بکشیم و در آسمان بی‌گناهی پرواز

کنیم. همانطوری که آن مار برنجی مورد استفاده موسی قرار گرفت، آیا کسی دیگری نیست که ما به او نگاه کنیم و به او پناه ببریم؟ کسی که ما را از بلاها و مصایب نجات بدهد و رنجهای ما را بخود قبول کند. ما به چه کسی نگاه کنیم؟ به چه کسی پناه ببریم؟ کجاست آن صلیب مقدسی که زهرهای مرگبار را که ما تا بحال تحمل کرده ایم بمکد؟ آه خدایا! به ما کسی را نشان بده که به او پناه ببریم و او ما را نجات بدهد.“

بلی دوستان عزیز! همانطوری که موسی مار برنجی را در آن زمان به بالای چوب نظر به امر خداوند اویزان کرد حالا هم کسی دیگری نیز است که مانند آن بخاطر نجات و بخشایش گناهان ما و شما به صلیب آویخته شد.

طوری که موسی مار برنجی ای را بالا کرد به همین قسم عیسی مسیح بر صلیب کشته شد. اگر ما و شما هم بطرف او نگاه کنیم نجات خواهیم یافت. طوری که مار برنجی برای نجات مردم قربانی شد به همین قسم عیسی مسیح هم برای ما قربانی شد تا هر کس که به او ایمان آورد هلاک نگیرد، بلکه حیات جاودانی داشته باشد. صلیب عیسی مسیح تا به امروز افتخار مردم است!

بر تپه‌ای عظیم، خارج از اورشلیم، بر پا گشته صلیبی حقیر
آن بره‌خدا، بهر گناه ما، شد مصلوب با دنج بی نظیر

آن صلیب افتخار من است
چون بر آن منجی امر شد فدا
در طریق صلیب پیش داور
تا دسم به جلال سما

آه، صلیب کهن، زکن ایمان من، گشته خوار در افکار جهان
چون فرزندان خدا، ترک کرد فرسما، تا شود فدیة در جلجتا
آن صلیب کهن، عزت و جاه من، بخشید صلح و صفا به جهان
فیض و رحم خدا، آشکار شد بما، در صلیب عیسی مسیح

لنکر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست

که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم

آبرو میرود ای بحر خطاپوش بیا

که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

قسمت هفتم

نا امیدی

نا امیدی، نا امیدی و باز هم نا امیدی!
تنهایی، تنهایی و باز هم تنهایی،
تاریکی، تاریکی و باز هم تاریکی!

آیا روشنائی صبح خواهد دمید؟ شاید مشکل ترین چیزی که انسان در زندگی با آن مواجه میشود، تنهایی کامل است. کسانی که عزیزان خود را از دست داده‌اند درد جدائی را بهتر میدانند. بناً انسان در چنین حالت حیران میماند که تا چه اندازه ناامیدی، تنهایی، تاریکی و درد جدائی را متحمل شود؟ مگر ناگفته نباید گذاشت که ناامیدی گناه است، و نباید انسان امید خود را در همه شرایط و احوالات زندگی از دست بدهد، زیرا خداوند همیشه در همه احوال همراه و یاور انسان است و هیچ گاهی انسان را تنها نمیگذارد. در صورتیکه انسان از خداوند رو گردان نشود، خداوند محبت عظیمی به او میداشته باشد، و هنگامیکه انسان دیگر تحمل برداشتن بار گناهان

خویش را نمیداشته باشد. در آن وقت در صورتیکه انسان با تضرع و دعا به درگاه خداوند رجوع کند، آنگاه خداوند انسان را روحاً آرامش بخشیده و امید از دست رفته او را بار دیگر برایش اعطا میفرماید.

شاعری در پارچه شعر خود این راه حل را پیشنهاد می‌کند:

وقتی غم این زندگی پریشانم کند
وقتی غم این زندگی پریشانم کند

دعا کنم نزد خدا دوحش شادم کند
دعا کنم نزد خدا دوحش شادم کند

باز قلبم فرو دیزد دوحم سرود خواند

چون آواز شیرین او در گوش من آید
چون آواز شیرین او در گوش من آید

آنگه ابر تیره دود دوحم بال بگیرد

همچون عقاب پرواز کنم دور از هر غم و درد
همچون عقاب پرواز کنم دور از هر غم و درد

در بین این همه تاریکیها، خانه خرابیها، خونریزیها، فریبکاریها، تنهایی و مرگ، غمگینی و گمراهی، هنوز هم يك نور امید باقی است. کسی است که ما و شما را دوست دارد. ما و شما يك غمخوار داریم. او کسی است که به حالت خراب ما گریه می‌کند. آرزوی او همین است که بیاید و دست ما را بگیرد و اشک‌های ما را پاک کند و غم و درد ما را به دوش خود بگیرد. او خودش به ما وعده داده که بار گران ما را بردارد طوریکه در انجیل مقدس می‌خوانیم:

«ای تمامی زحمتکشان و گرانباران، نزد من بیایید و من به شما آرامی خواهم داد. یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا من نرمدل و بی کبر هستم و جانهای شما آرامی خواهد یافت. زیرا یوغ من خفیف و بار من سبک است.»
(متی ۱۱: ۲۸-۳۰)

گرانباران عالم‌باز آئید
فراز آسمان‌داز آئید
شما را جمله آرامی ببخشم
اگر با شادی و آواز آئید
دوباره زنده می‌سازم شما را
به دریای پراز اعجاز آئید
شما را این جهان آلوده کرده
برای ترك حرص و آزار آئید
بنا کردم گلستان محبت را
چه خوش باشد که با پرواز آئید
سرانجام شما در جسم و در جان

شود بهتر که در آغاز آئید
بگیرم من همه بار شما را
گرانباران عالم باز آئید

خداوند، خدای محبت است. خداوند است که زنده گی میبخشد
و برای نیازمندان نجات و فیض به ارمغان میآورد و ما را دوست دارد.
او نمی گذارد که ما در زندگی تنها بمانیم. گرچه انسان همیشه در
تنهایی و در مشکلات غرق می باشد، بانهم نباید تسلیم یأس و نا امیدی
شویم، چون خداوند ما و شما را هم دوست دارد و در هیچ حالتی
انسان را تنها نمیگذارد.

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست
که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم
آبرو می رود ای بحر خطا پوش بیا
که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

«شبی مردی در خواب دید که او با خداوند در ساحلی قدم
می زند. ناگهان صحنه هایی از زندگی اش در وسط آسمان جلوه کردند.
در هر صحنه دو جفت نقش پا را بر روی ریگها دید. یکی از آن
خودش و دیگری متعلق به خداوند بود. وقتی صحنه اخیر مقابل
چشمانش پدید شد، به عقب نگریست و در مسیر زندگی اش تنها یک
جفت نقش پا را دید و آنهم در غمناکترین دوره و افسرده ترین ساعات
زندگی اش بود.

این صحنه واقعاً او را متاثر و افسرده کرد. از خداوند دلیل

آن را پرسیده گفت: «خداوندا، تو فرموده بودی که هر گاه من تصمیم بگیرم که ترا پیروی کنم، تو تا آخرین قدم با من همراه خواهی بود. اما متوجه شدم که در مشکلترین دورهٔ حیاتم فقط يك جفت نقش پا وجود دارد. دلیل آن را نمی‌دانم که چرا در وقتی که من بیشتر به وجود تو احتیاج داشتم تنه‌ایم گذاشتی؟»

خداوند در جواب فرمود: «فرزند عزیز و محبوبم، من ترا دوست دارم و هرگز تنه‌ایت نمی‌گذارم. اگر در آن دورهٔ رنج‌بار و ناملایم زندگی‌ات تنها يك جفت نقش پا را دیدی، دلیل آنست که من ترا در دست‌های خودم حمل نموده بودم.»

آیا تمام آب ابحار روی زمین میتواند که ما را

و زندگی ما را و زمین ما را پاک سازد؟

آیا خونریزی زیادتیر میتواند

که ما را پاک و منزه سازد؟

قسمت هشتم

خون‌ریزی و نفرت در دل‌های ما

آیا تمام آب ابحار روی زمین میتواند که
ما را و زندگی ما را و زمین ما را پاک سازد؟

خدایا! ما غرق در گناهان خود بودیم. ولی تو آمده‌ای و
کفاره‌ای را برای ما داده‌ای تا گناهان ما را پاک سازی.

خداوند باری به حضرت موسی گفته بود:

«...مردمان آن زمین که قبل از شما بودند، جمیع این فجایع را
کردند، و زمین نجس شده است. مبادا زمین شما را بدور افکند،
اگر آنرا نجس سازید، چنانکه امت‌هایی را که قبل از شما بودند،
بدور افکند.» (لاویان ۱۸: ۲۷-۲۸)

باز هم خداوند در کتاب تورات مقدس میفرماید:

«زمینی را که در آن ساکن هستید ملوث مسازید، زیرا که خون،
زمین را ملوث میکند، و زمین را برای خونیکه در آن ریخته شود،
کفاره نمیتوان کرد مگر به خون کسی که آنرا ریخته باشد. پس

زمینی را که شما در آن ساکنید و من در میان آن ساکن هستم
نفس مسازید،...» (اعداد ۳۵:۳۳-۳۴)

هنگامیکه به این اوامر خداوندی فکر میکنیم، لکه‌های سیاه و
کثیف گناه را که زندگی ما انسان‌ها را ملوث ساخته اند، می بینیم.
چطور میتوانیم این کثافت را از بین ببریم، خصوصاً لکه‌های سیاه ایکه
بوسیله ریختن خون انسان‌های بی گناه به وجود آمده اند؟ مگر چطور
و چگونه؟

آیا تمام آب ابحار روی زمین میتواند که ما را و زندگی ما را و
زمین ما را پاک سازد؟ آیا خونریزی زیادتر میتواند که ما را پاک و
منزه سازد؟

هرگز نی، و به هیچ وجه نی! هرگاه دستی به خون آغشته گردد
و یا زمینی به خون ملوث گردد، حتی بحر عظیمی آنرا شسته نمیتواند،
بلکه این خون هزاران دریاها و ابحار را خونرنگ میسازد و سبزی‌شان
را به سرخی مبدل میسازد. پس حالا که از خون، کثافت و گناه عظیم
آن نام بردیم، بناً باید فکر کرد که راه حل آن چیست و چه چیز
میتواند این خون و گناهیکه بر انسان وارد میشود آنرا پاک گرداند.

لهدا به مثال زیر توجه فرمائید. اگر از ما و شما پرسیده شود
که مهمترین عضو بدن چیست، چه جوابی خواهیم داد؟ همه می‌دانیم
که بدون قلب نمی توانیم زندگی کنیم. اما می‌دانید که قلب چه کار
میکند؟ قلب مانند "واتر پمپ" خون را به تمام حصه‌های بدن پمپ
میکند. اگر از داکتر این سؤال را بکنیم، او شاید بگوید که خون
مهمترین جزو بدن است. هر جراحی که هر نوع عملیات را انجام

میدهد، میداند که هیچ نوع عملیات بدون خون ممکن نیست. زیرا خون ارتباط مستقیم با زندگی دارد. اگر آدم خون را از دست بدهد، زندگی را از دست میدهد.

هنگامیکه داکتر غرض معاینه خون، آله فشار را دور بازوی مریض می بندد، يك نوع فشار بالای دست مریض وارد میشود. اگر در این حالت مریض مشت خود را چند دفعه باز و بسته کند در دستش احساس درد شدید پیدا خواهد شد و اگر این کار را مریض ادامه دهد، درد آنقدر زیاد میگردد که تحمل آن غیر ممکن می شود. اما اگر آله فشار را از دست او باز کند، خون دوباره در رگهای دست مریض جریان پیدا خواهد نمود و درد از بین میرود. آیا می دانید که علت این عملیه چیست؟

بنأ این حالت بخاطری رخ میدهد که خون به دست نمی رسد. سؤال اینجاست که چرا دست به خون ضرورت دارد؟ چرا کبودی خون باعث درد میشود؟

باید گفت که این درد به نسبت این پیدا میشود که عضلات بدن انسان مجبور میشوند، بدون خون به کار خود ادامه بدهند. وقتی عضلات کار میکنند به انرژی ضرورت دارند و وقتیکه انرژی مصرف میشود مواد فاضله بوجود میاید.

اینجا است که به خون ضرورت است. خون در حقیقت تمام بدن انسان را پاك میکند. وقتیکه ارتباط خون قطع میشود، تمام مواد فاضله تولید شده جا به جا میماند و مانند زهر بدن ما را از بین میبرد. اما وقتیکه خون در رگها جاریست، خون فاضله تولید شده را

جمع میکند تا بدور بیندازد. پس کار خون پاک کاری و شستشوی بدن میباشد. لهذا ما و شما نیز به پاک کاری بدن خود ضرورت داریم.

آیا این امکان دارد که کسی قلب ما را، دماغ ما را و فکر ما را پاک سازد؟ سؤال دیگر اینست چطور میتوانیم که خود را پاک کنیم؟ ما همه به کسی ضرورت داریم که بیاید و قلبهای ما را پاک کند. اگر ما بدون "پاک شدن قلب و روح خود" زندگی کنیم، درد و رنج و ناراحتی‌های روحی زیادتر بر زندگی ما فشار می‌آورد و ما نمیتوانیم بدینگونه به زندگی خود ادامه بدهیم. ما مثل خون به یک چیزی ضرورت داریم که بیاید و تمام گناهان، کثافت و دردها و رنج‌های ما را به دوش خود بگیرد و ما را شستشو بدهد. چه کسی میتواند که روح ما را پاک کند و به ما نجات بدهد؟

خدایا! ما غرق در گناهان خود بودیم! ولی تو کسی را فرستادی تا کفارهٔ گناهان ما را بدهد. تو ما را خواهی شست، پاک خواهی کرد و ما را از همهٔ ناپاکی‌های روحی منزّه خواهی نمود. زیرا تو قول داده‌ای که فواره‌ای به فوران خواهد آمد تا گناهان ما را شسته، ما را تمیز و پاک کند و چه قول استواری! کجاست این فوارهٔ پاک و طاهر؟ برای پاک کردن قلبم به کجا باید بروم؟ بلی، آن فواره، فوارهٔ خون است. فوارهٔ خون آن کسی که خود او کامل، پاک و مقدس است. این خون مسیح است که برای شستن قلب ما ریخته شد. او خونش را هدیه داد تا زهرهای قلب ما را بشوید.

«وقتی عیسی مسیح اراده خدا را بجا آورد و بدن خود را یک بار و آن هم برای همیشه به عنوان قربانی تقدیم کرد ما از گناهان خود پاک گشتیم.» (عبرانیان ۱۰:۱۰)

لذتی که در عفو است در انتقام نیست

قسمت نهم

زمان صلح شد دیگر ن جنگید

زمان صلح شد دیگر ن جنگید
پی تحصیل جا و زر ن جنگید

منصور بیچاره را کشتند! بلال را تا توانستند لت و کوب کردند! و برادر سومی اش، فرهاد، حالا فرار کرده. منصور، خدا میداند که چه قسم آدم بود. بعضی ها می گویند بسیار بچه خوب بود و بعضی ها می گویند چندان آدمی نبود. می گویند که از مردم جزیه می گرفت. بعضی مردم می گویند ناحق کشته شد. دیگرها می گویند برو بابا، خوب شد که کشته شد. می گویند بلال در سوار رفته بود و کدام بچه دیگر سرش تف انداخت. بلال می خواست آن بچه را لت کند، اما او چاقو را کشید و برادر منصور را زد. يك دستش زخمی

شد. مردم هرچی غالمغال کردند فایده نکرد. سماوارچی هر دویشان را از سماوار بیرون کشید.

نفریکه بالای بلال چاقو کشیده بود با چند نفر بدماش‌های دیگر جانب کوچۀ منصور شان آمدند. بوکس پنجه، چاقو، زنجیر و هر چیز جنگی را آورده بودند. منصور و بلال را آنقدر زدند که حتی مغز منصور از کلاهش بیرون بر آمد و برادرش در شفاخانه مدت‌ها در حالت کوما بود. وقتیکه آن صحنۀ جنگ به یادم بیاید دلم تکه، تکه می‌شود.

آن بچه‌های دیگر، بلال و فرهاد، چی شدند؟ منصور بیچاره کشته شد و پشت کار خود رفت. به فکر شما آیا برادران منصور خون برادر خود را از یاد خواهند برد؟ حتماً انتقام برادر خود را میگیرند.

يك ضرب‌المثل است که میگویند: «قطره، قطره دریا می‌شود». اول سوی کسی به چشم نفرت نگاه کردن، بعد از آن غالمغال کردن، متعاقبای دست انداختن، بعداً جنگ و در آخر قتل و قتال و خونریزی و انتقام‌گیری شروع می‌شود. آیا کدام راهی وجود دارد تا بتوانیم بدون جنگ و جدل زندگی کنیم؟ ما دیگر راهی را نمی‌بینیم، جز از اینکه به کلام خداوند گوش فرا بدهیم که ما باید يك دیگر را ببخشیم و دوست داشته باشیم. معلوم است ما و شما طرفدار بخشیدن هستیم، اما مشکل است که شخص مقابل را ببخشیم. آیا شما فکر میکنید بلال آن آدمی را که برادرش را کشته است میبخشد؟ نی، هرگز نی! معلومدار نی، دشمنان منصور هم او را نمی‌بخشند. چگونه

میتوانیم اینطور انسان‌ها را ببخشیم؟ اگر این موضوع را از نگاه انسانیت مطالعه نمائیم اصلاً این کار ناممکن است.

اما خداوند در انجیل مقدس می‌فرماید:

«...متحمل یکدیگر شوید. اگر از دیگران شکوه و شکایتی دارید یکدیگر را عفو کنید و چنانکه خداوند شما را بخشیده است شما نیز یکدیگر را ببخشید.» (کولسیان ۳:۱۳)

عیسی مسیح می‌فرماید:

«...دشمنان خود را دوست بدارید و برای کسانی که به شما جفا می‌رسانند دعا کنید. به این وسیله شما فرزندان پدر آسمانی خود خواهید شد، چون آفتاب او بر بدان و نیکان یک قسم می‌تابد و باران او بر درستکاران و بدکاران یک قسم می‌باراند.» (متی ۵:۴۴-۴۵)

امروز چیزی را که مردم کشور ما نسبت به همه چیزها به آن زیادتر ضرورت دارد بخشیدن است. این خونریزی، قتل و قتال، آن وقت خاتمه می‌یابد که ما بتوانیم یکدیگر خود را ببخشیم. بخشیدن تنها از جانب خداوند می‌آید. خداوند از ما می‌خواهد که ما یکدیگر را ببخشیم. درس اساسی انجیل بخشیدن است، تا ما بخشیدن را یاد بگیریم چگونه میتوانیم آرزوی بخشیدن را از خداوند خود داشته باشیم.

«چون اگر شما خطایای دیگران را ببخشید، پدر آسمانی شما نیز شما را خواهد بخشید. اما اگر شما مردم را نبخشید، پدر آسمانی شما نیز خطایای شما را نخواهد بخشید.» (متی ۶:۱۴)

زمان صلح شد دیگر نجنکید
 پی تحصیل جاه و زر نجنکید
 جهان ما بود چون بستر عشق
 نگردد تا چو خاکستر نجنکید
 بنی آدم ز يك پیکر مگر نیست
 پس ای اعضای يك پیکر نجنکید
 بدنبال شریر تشنه خون
 که دارد قصد شود و شر نجنکید
 به باغ زندگانی تا که آن گل
 نگردد يك به يك پر پر نجنکید
 لباس دشمنی از تن بر آید
 شما ای دوستان يك سر نجنکید
 چه خوش فرموده است آن ساقی ما
 رسیده دوده ساغر نجنکید
 بگو با اهل دل هر جا که دیدی
 که گوید دوز و شب دلبر نجنکید
 یکی گردید تا پیروز گردید
 خبر آورده امر دیگر نجنکید

راهبی، که در قرن سیزدهم میلادی می‌زیست، يك شخصی بود که واقعاً بخشش خداوندی را در زندگی خود دیده بود. از این سبب او می‌توانست با قلب پاك خود به حضور خداوند چنین دعا کند.

«خداوندا، مرا برای ایجاد، توسعه و استقرار صلح و سلامتی که منظور تو است وسیله گردان، تا هر جا نفرت حکم فرماست، محبت را نمایان سازم.

-- هر جا آزرده‌گی و رنجش در میان است، عفو و بخشش را ظاهر کنم.

-- هر جا نفاق و ناسازگاری در کار است، اتفاق و هماهنگی ایجاد نمایم.

-- هر جا اشتباه و نادرستی وجود دارد، حقیقت و راستی را آشکار سازم.

-- هر جا شك و تردید رخنه کرده است، ایمان و یقین را نشان دهم.

-- هر جا یاس و حرمان شیوع دارد، امیدوار و فعال باشم.

-- هر جا سوء تفاهم و تیرگی غلبه دارد، حسن تفاهم و درخشندگی را بروز دهم.

-- هر جا حزن و اندوه چیره گشته است، فرح و شادمانی را برقرار سازم.

خداوندا، ببخش بجای اینکه جویای غمگساری و غم خواری جهت
خود باشم، دیگران را دلجویی کرده تسلی بخشم.
-- بجای اینکه بخواهم دیگران مرا بشناسند و به مشکلاتم پی برند،
سعی کنم ایشان را بشناسم و به درد دل آنان رسیدگی نمایم.
-- به عوض اینکه بخواهم محبوب القلوب واقع شوم، سعی کنم دیگران
را محبت نمایم.

خداوندا! زیرا که یافتن در بخشیدن است.
بهره گرفتن از خود گذشتن، بخشوده شدن در بخشیدن است.
زندگی جاوید در مُردن است.»

عیسی مسیح پر از محبت و مهربانی است.

صرف توسط پاکی و محبت عیسی مسیح

ما میتوانیم که دوباره پاک شویم.

قسمت دهم

نجات از شر شیطان و از مریضی گناه

اگر میخواهید که از مریضی گناه، و از شر شیطان نجات یابید،
باید خون عیسی مسیح را برای خود سمبول قرار دهید.

طوریکه به همگان معلوم است جنگ يك كلمه نفیرین شده است که
ثمره‌ئی آن جز تباهی، ویرانی، کشت و کشتار و ریختن خون انسان‌ها
چیزی دیگری نیست. در اثر همین جنگ میلیون‌ها انسان، جان خود
را از دست داده‌اند.

در بدن انسان هم يك نوع جنگ است و این جنگ باعث مرگ
میلونها انسان گردیده است. این جنگ، جنگ میکروبها است که در
بدن انسان می‌باشد. اگر يك بار يك میکروب مثل چیچک، سرخک یا
پولیو در بدن آدم داخل شده و در جریان خون شامل شود، دیگر
هیچ قدرتی نیست که جلو آن را بگیرد.

درین مورد سوآلی پیدا میشود که بر ضد این نوع امراض، انسان چه کرده میتواند؟ خدا را شکر که امروز از بسیاری اقسام این مرضها بوسیلهٔ انواع واکسینها جلو گیری شده میتواند.

در حقیقت، واکسین صرف برای آماده کردن بدن انسان بر ضد امراض میباشد. داکتر يك مقدار میکروب بعضی امراض را در بدن آدم سالم پیچکاری میکند و آهسته آهسته بدن يك نوع نیروی دفاعی را میسازد که اگر بار دیگر این مریضی بالای انسان حمله کند بدن او میتواند که از خود دفاع نماید. چون در واکسین صرف يك کمی میکروب است از این سبب بدن میتواند که به آرامی بضد این مرض مبارزه کند.

يك داکتر خارجی در هندوستان زندگی میکرد و در یکی از سالهای خدمتش آفت سرخکان آمد. دختر عزیز داکتر که بر ضد مرض سرخکان واکسین نشده بود به مرض سرخکان مبتلا گردید. داکتر حیران مانده بود که چه کند. صرف يك راه وجود داشت، تا زندگی طفل خود را نجات بدهد. آن راه این بود که آنها باید يك نفری دیگر را پیدا کنند که مرض سرخکان را گذشتانده باشد و بعد از آن خونش را برای این دختر بدهد. وقتی این کار را انجام داد دخترک صحت یافت، خون هیچ کس دیگر نمیتوانست زندگی این دختر را نجات بدهد، بجز از خون همان کسیکه بالای مکروب این مریضی غالب شده بود.

آیا در بارهٔ مریضی گناه گاهی هم فکر کرده‌اید؟ (مریضی نفرت، انتقام، قتل و قتل، دروغ‌گویی، فریب دادن، و غیره و غیره). مریضی که وطن ما را خراب میکند، توپ و تفنگ نیست، بلکه این مریضی آفت و بلا است که بالای کشور ما نازل شده. این مریضی، مریضی گناه و دوری از خداوند است. این گناه در خون ما داخل شده و مانند آتش سوزان تمام کشور ما را خراب میکند. هر کسی که در مقابلش بیاید او را از بین میبرد. آیا کدام کسی است که ما را از این بلا برهاند؟ آیا ما میتوانیم که خود را در مقابل مریضی گناه واکسین کنیم؟

ما به کسی ضرورت داریم که بتواند ما را از شر شیطان و مریضی گناه رهایی بخشد. ما به خون کسی ضرورت داریم که بالای مریضی گناه کامیاب شده باشد. ما در بارهٔ عیسی مسیح زیاد شنیده‌ایم که او خون خود را بخاطر ما انسانها ریخت و خود را فدا کرد. او مریضی مرگ و گناه را با خود به صلیب برد. او بالای مرگ و شیطان غالب شد.

او گناه ما شد، تمام لعنت شیطان را

خود بر خود قبول کرد، با رضا.

گناهان ما را

میخکوب کرد تا آخر الزمان

تا با خون او.

ما را به تیمارنشسته باشد.

در مسیح گناه نبود.

در مسیح مرض نبود.
اما او آمد اندر این دهر فنا؛
تا بشوید گناهانمان را؛
تا زداید آمیب شیطان و گناه را.
به یقین، او بی یقینی را از ما زدود،
او برای ما بر صلیب کرد صعود
با خون او ما زهایی یافتیم؛
زخمی او علاج تنفر و تلخ و ترشی و انتقام است.
او روح ما را طیب است
او مسیح است.

در هنگامیکه مردم هنوز به بلای شیطان گرفتار بودند و میکروب
شیطنت در رگهای خون همگی جاری بود خداوند محبت و نجات خود
را در عیسی مسیح نمایان ساخت. عیسی مسیح پر از محبت و
مهربانی است. صرف توسط پاکی و محبت عیسی مسیح ما میتوانیم که
دوباره پاک شویم. صرف توسط خون او، ما از شر گناه آزادی پیدا
کرده میتوانیم. خون عیسی مسیح خون کامیابی است. خون او در
مقابل شیطان موفق است. او شیطان را شکست داد.

«بنابر این چون فرزندان انسان‌هایی دارای جسم و خون
هستند، او نیز جسم و خون به خود گرفت و انسان گردید تا به
وسیلهٔ مرگ خود شیطان را که بر مرگ قدرت دارد، نابود سازد».
(عبرانیان ۲: ۱۴)

اگر بخواهیم از مریضی گناه، و از شر شیطان نجات یابیم باید خون عیسی مسیح را سببول خود قرار بدهیم. اگر می‌خواهیم از بلای گناه نجات یابیم خون او باید در قلبهای ما جاری شود. ما وقتی از بلای گناه نجات می‌یابیم که به شخصیکه بلای گناه را شکست داده، ایمان بیاوریم. پس به این امید که خون عیسی مسیح گناهان شما را هم پاک بشوید، ایمان بیاورید.

دلا گر تواضع کنی اختیار

شود خلق دنیا ترا دوستدار

قسمت یازدهم

تواضع و فروتنی

گردن نرم را شمشیر نمی برد

یکی از دلایل این همه خونریزی، قتل و قتال، کله شخی خود ما است. ضرب المثل ایست که میگویند: «گردن نرم را شمشیر نمی برد».

همچنان در مورد تواضع و شکیبائی شاعری میفرماید:

دلاگر تواضع کنی اختیار
شود خلق دنیا ترا دوستدار
تواضع زیادت کند جاه را
که از مهر پرتو بود ماه را
تواضع بود مایه دوستی
که عالی بود پایه دوستی

تواضع کند مرد را سرفراز
 تواضع بود سروران را تراز
 تواضع کند هر که هست آدمی
 نزید ز مردم رنجز مردمی
 تواضع کند هوشمند گزین
 نهد شاخ پر میوه سر بر زمین
 کسی را که گردن کشی در سراسر است
 تواضع از او یافتن خوشتر است
 کسی را که عادت تواضع بود
 ز جاه و جلالتش تمتع بود
 تواضع عزیزت کند در جهان
 گرامی شوی پیش دلها چو جان
 تواضع مدار از خلاق دریغ
 که گردن از آن بر کشی همچو تیغ

شکسته نفسی و تواضع صفت خوب و پاسخی برای حل مشکلات
 انسانان میباشد. بلی! همانطوریکه مولانا در شعر خود در مورد تواضع
 چه خوش فرمود: که در تماماً جهان تواضع قابل تعریف و تمجید است.
 هیچ شخص وجود ندارد که بگوید تواضع صفت منفی و یا بی فایده
 است. مگر افسوس که ما همیشه از دیگران تقاضا و توقع، تواضع را
 داریم، لکن خصلت حقیقی تواضع و خودگذری را در وجود خود
 نادیده میگیریم، اگر واقعاً ما شکسته نفس بوده و همیشه متواضع
 باشیم، در اجتماعیکه زندگی میکنیم اثرات و نتایج ارزنده و مثبت آنرا

مشاهده خواهیم کرد. چنانچه در مورد تواضع و شکسته نفسی داستان‌های بی شماری در طول تاریخ بشریت وجود دارد که همیشه نتایج آن مانند داستانی را که اینک در ذیل آنرا مطالعه میفرمائید نتیجه بسیار آموزنده و مثبت در قبال خویش دارد.

داستان ازین قرار میباشد که: "نعمان" مردی بود سردار لشکر پادشاه خود و در حضور مالك مردی بزرگ و صاحب مقام بلند بود. نعمان رتبه بسیار بلندی داشت و دیگران نیز به او بسیار احترام داشتند، زیرا فرمان او نی و بلی بود. بر علاوه اینکه نعمان مرد جبار، شجاع و بسیار قوی بود، مگر او يك مشکل بسیار کلان نیز داشت که برای خودش قابل پذیرش نبود. نعمان مبتلا به مرض جذام بود. (جذام مرض پوست و گوشت میباشد که برای آن هیچ گونه علاج نبود. بدتر از آن کسانی که مبتلا به چنین مرض بودند از جامعه رانده میشدند، زیرا مرض جذام ساری بود و مردم میترسیدند که مبادا مبتلا شوند.) نعمان از این موضوع بسیار رنج میبرد و نمیدانست چه باید بکند. اگر چه بسیار تلاش کرده بود، ولی هیچ راه حل پیدا نکرده بود.

اتفاقاً در خانه نعمان کنیزك کوچکی زندگی میکرد که از سر زمین اسرائیل آمده بود و خدمت خانم نعمان را میکرد. این دختر به خاتون نعمان گفت: "در کشور خودم نبی خدا زندگی میکند که او میتواند آقایم را از این مرض شفا دهد." کنیزك از طفولیت شنیده بود که نبی الیشع مرد خدا بود و روح خداوند در وی ساکن بود. اطمینان داشت که الیشع میتواند آقای نعمان را شفا دهد.

وقتیکه نعمان از این موضوع خبر شد، پیش خود فکر کرد که چون هیچ چاره دیگری ندارد به زودی طرف اسرائیل روان شد که شاید این نبی میتواند او را کمک کند. طبق رسم و رواج خود، بسیار پول، نقره، طلا و تحایف خوبی با خود گرفته تا به این نبی تقدیم کند. بعد از سفر چند روز به منزل الیشع رسید و انتظار داشت که این نبی او را استقبال کرده پذیرائی کند. اما برخلاف انتظارش، الیشع حتی از خانه خود بیرون هم نیامد، بلکه خادم خود را فرستاد تا پیامی به نعمان بدهد. پیامی الیشع که بوسیلهٔ رسول خود فرستاده بود، قابل تعجب بود که این مرد بلند مقام را بسیار متأثر ساخت.

الیشع گفته بود: «برو در دریای اردن خود را هفت مرتبه شستشو نما، و پوست تو بتو دوباره برگشته طاهر خواهی شد.» نعمان بسیار زیاد غضبناک شد و با عصبانیت فریاد زد: «این چگونه نبی است که حتی نزد من نمی‌آید و به من میگوید که در دریائی که بسیار کثیف و چتل است، خود را بشویم؟ مگر در کشور خودم دریاهای کافی نبود که آنجا خود را شستشو کنم تا طاهر شوم؟» پس آزرده شده گفت: «این سفر بی‌فایده بود، به ناحق اینجا آمدم، او چه مرد خداست؟» نعمان میخواست با خشم به کشور خود باز گردد، اما غلامانش نزدیک آمده، نعمان را خطاب کرده گفتند: «ای پدر ما، اگر این نبی بتو امری بزرگ میگفت، آیا آنرا به جا نمی‌آوردی؟ چه چیز را از دست میدهی اگر امر این نبی را قبول کنی؟» چون غلامانش بسیار تاکید کردند، نعمان بالاخره قانع شد که به دریای کوچک اردن برود و فرمان نبی الیشع را انجام دهد.

نعمان، گرچه بسیار مغرور و کله‌شخ بود، ولی اینجا سر خود را خم کرد و به سوی دریا روان شد. پس او در آب غوطه شد. هفت مرتبه بموجب کلام خدا در اردن غوطه خورد. گوشت او مثل گوشت طفل کوچک بر گشته طاهر شد. نعمان با خوشی و دل شاد به خانهٔ مرد خدا برگشت و به نبی گفت: «اینک من دانسته‌ام که در تمامی زمین اسرائیل خدائی حقیقی است.» (این داستان در کتاب مقدس، دوم پادشاهان پیدا می‌شود).

درسی که نعمان آموخت این بود که غرور و خود بینی باعث شکست خودش می‌شود و هر گاه تواضع کند برکات زیادی نصیبش خواهد شد. هرگاه انسان در خود ببالد و فکر کند که او همیشه راست است، او نمیتواند بهتر شود. اگر نعمان فرمان الیشع را قبول نیکرد، او هیچ وقت صحت یاب نمیشد و همانطور، اگر ما خود را فروتن نسازیم، امید برای حل رنج‌های مردم ما وجود ندارد. اگر ما فروتن شده، دعا کنیم و خدا را بطلبیم و از راه‌های بد خویش باز گشت نمائیم، آنگاه خداوند از آسمان ما را اجابت نموده، گناهان ما را میبخشد و سلامتی را به سر زمین ما باز میگرداند.

ما باید حاضر شویم غرور، تکبر و خود خواهی را کنار گذاشته و تواضع را به خود اختیار نمائیم زیرا کلام خدا در زمینه اینطور می‌فرماید:

«خداوند نزدیک شکسته‌دلان است و روح خستگان را نجات خواهد داد.» (زبور ۱۸:۳۴)

«زیرا که او عالی و بلند است و ساکن در ابدیت می‌باشد و اسم او قدوس است، خداوند میگوید، «من در مکان عالی و مقدس ساکنم و نیز با کسیکه روح افسرده و متواضع دارد، تا روح متواضع او را احیا نمایم و دل افسردگان را زنده سازم.» (اشعیا ۵۷:۱۵)

چون «...دست من همهٔ این چیزها را ساخت پس جمیع اینها بوجود آمد، اما به شخصی که مسکین و شکسته دل و از کلام من لرزان باشد، نظر خواهم کرد.» (اشعیا ۶۶:۲)

آیا کدام راه حل دیگری را برای کشور وجود دارد؟ بلی، در صورتیکه با فضیلت اخلاقی، تواضع و مطابق به احکام خداوندی عمل نمائیم، میتوان همیشه در صلح صفا با برادران خویش زندگی نمائیم و هکذا از طریق تواضع و خودگذری میتوان بر سختترین مشکلات فائق آمد. اما تا وقتی که کله شیخ و مغرور باشیم، هیچ چیز ما را کمک کرده نمی‌تواند. ما باید توبه کرده، خود را به خداوند تسلیم کنیم.

آه ای مردم، مردم

غرور چشمان ما را کور نموده

و باد غرور چنان ما را پف کرده

که دیگر زانو زدن برای مان مقدور نیست.

ما دیگر خرم نمی‌توانیم شد؛

که سخاوت در ضمیرمان مرده است؛

ما افغانیم؛ آیا همیشه باید چنین بود؟

آهای برادر! برادری که گردن خمر نمی‌کنی؛
آهای همسایه؛ یاری که زانو خمر نمی‌کنی؛
آهای دوست؛ تا به کی بایست قلبت لانه نفرت بود؟
آه خدا، خدای بزرگ!

ما در حصاریم، در حصار درد، درد مرگ‌زای روح
ما را به دارو نیاز است
به آب پاکی که ما را تطهیر کند.
قلوب مان سخت است و سفت؛
سفت چون سنگ
سخت و سرد و خشک و تلخ و پر غضب.

آه خدا، خدای بزرگ!
قلب ما را تو بشکاف، بشکن
و آنگهش آب کن
و سپس در قالب بیانداز.
بیا و این جذام‌ضمیر ما را تو علاج کن
بکن آنچه خود دانی
تا ما را درها گردانی
پاک و منزله و راهی در راستی.

ریختن خون یک انسان یک جرم ساده
و جزئی نیست،
زیرا کشتن انسان به اصطلاح خراب کردن
کار دست خداوند است.

قسمت دوازدهم

ریختن خون یک انسان جرم ساده نیست

دشمنی بین دو خانواده^۱

دشمنی و عداوت یکی از جمله بدترین و پر گناه‌ترین خصلت انسان‌ها بوده که این عمل انسان در مقابل همنوعانش باعث آن می‌گردد که از يك حرف جزئی و ساده و یا يك موضوع پیش پا افتاده يك مناقشه بزرگ به وجود آمده و در نتیجه باعث قتل يك، یا چندین انسان که ساخته دست خداوند است می‌گردد.

خداوند در زمان نوح بعد از اینکه باران پایان یافت و دوباره تمام جای خشک شد به حضرت نوح چنین امر فرمود:

«هر که خون انسان ریزد خون او بدست انسان ریخته شود، زیرا خدا انسان را بصورت خود آفرید.» (پیدایش ۹: ۶)

ریختن خون يك انسان يك جرم ساده و جزئی نیست. کشتن انسان به اصطلاح خراب کردن کار ساخته شده دست خداوند است.

برای اکثر از مردم این موضوع بسیار آسان می باشد که زندگی بعوض زندگی و خون بعوض خون. اگر يك نفر، نفر دیگر را میکشد پس او هم باید کشته شود. در حقیقت دو نفر که خداوند بدست خود ساخته بود کشته می شوند و سپس قاتل نفر سوم چطور؟ اکثر اوقات يك جنگ خورد و جزئی باعث يك خونریزی بزرگ میگردد که در نتیجه به اصطلاح جوی خون از آن جاری میشود. تا جائیکه دیده شده يك قوم بزد قوم دیگر جنگیده و افتخار میکنند که انتقام خود را گرفتند. از قانون خداوندی، که به حضرت نوح فرموده شده، بخاطر نفرت ها و مقاصد شخصی خود سوء استفاده میکنند.

هكذا در بعضی مواقع، بعضی اقوام يك نوع خون بها را قبول میکنند تا از کشت و کشتار بیش از حد جلوگیری شود. بطور مثال بعوض کشتن قاتل يك قوم يك مبلغ معین را قبول میکند و به همین ترتیب خون و خونریزی خاتمه پیدا میکند. و این راه البته بهتر می باشد.

امروز وقتی که ما حالت فعلی وطن خود را میبینیم در حیرت میمانیم که چه کنیم. اگر این خونریزی امروز ختم نشود از آن دریای خون بوجود خواهد آمد که مثل سیلاب تمام ما را غرق خواهد کرد و هیچ چیز دیگر مانع آن نخواهد شد.

هر کس این آرزو را در قلب خود می پرورد که خداوند خود را بشناسد و به او نزدیک و نزدیکتر شود و با همسایگان و هموعان در صلح، سلامتی و دوستی بسر ببرد. به اشعیای نبی پیغمبر بزرگ يك

روز وحی آمد. او در وحی شنید که فرشته‌ها، خداوند را حمد و ستایش میکنند:

«یکی دیگری را صدا کرده میگفت: «قدوس، قدوس، قدوس است خداوند، خدای قادر مطلق. تمامی زمین از جلال او مملو است.» (اشعیا ۶:۳)

وقتیکه اشعیای نبی این را شنید که خداوند پاك و مقدس است، در باره خود فکر کرد و بر خود لرزیده و چنین گفت:

«...وای، بر من که هلاک شدم. زیرا که مرد ناپاک هستم و در میان قوم ناپاک ساکنم و خداوند، پادشاه قادر متعال را دیده‌ام.» (اشعیا ۶:۵)

اشعیای نبی متوجه شد که او خود پاك نبود و تمام مردم نیز پاك نبودند. پس به این فکر شد که اگر خودش پاك نباشد چطور میتواند که به خداوند پاك و مقدس نزدیک شود؟

مشکل عمده ما انسانها همین است. ما ناپاك و کثیف شده‌ایم. با گناه و کارهای بدی که انجام میدهیم، خداوند را از خود دور ساخته‌ایم. خداوند عادل و مقدس است و باید که گناه کاران را جزا بدهد.

اما، خداوند وسیله‌ای را برای ما گذاشت که می‌توانیم به واسطه آن با خداوند صلح نماییم و شایستگی نزدیک شدن به او را داشته باشیم، چنانچه کتاب مقدس تاکید می‌نماید:

«خدا بوسیلهٔ مسیح جدایی را از بین برده با تمام موجودات آشتی کرد و بوسیلهٔ ریختن خون مسیح بر روی صلیب، صلح و دوستی را بین خود و هر آنچه در آسمان و زمین است بوجود آورد. شما زمانی از خدا دور بودید و با اعمال و افکار شریرانهٔ خود با او دشمنی داشتید، اما اکنون او بوسیلهٔ مرگ جسمانی مسیح شما را با خود آشتی داده است تا شما را پاک بی‌عیب و بی‌آلایش به حضور خود بیاورد.» (کولسیان ۱:۲۱، ۲۲)

عیسی مسیح بعوض ما به حیث خون بها داده شد. او مثل ما و شما تولد شد و یک انسان شد و بخاطر محبتی که داشت خون خود را داد تا ما بتوانیم که دوباره همراه خداوند ارتباط محکم داشته باشیم. او کفارهٔ گناه انسان گردید. قبلاً نیز اشاره نمودیم که برای حل مشکلات و دشمنی فامیلی، خون یک نفر باید ریخته میشد و بین دو فامیل این یگانه راه حل بود. لهذا در دشمنی ما همراه خداوند، عیسی مسیح کفارهٔ گناهان ما شد. او خونهای ما را داده و ما را با خداوند آشتی داد.

با سر خمیده و دستان خون آلود
زانو زدم، در محضر خدا
صدای ملکوتی اش را شنیدم
که گناهکار دوزخی امر میخواند.
و من، با قلب شکسته می خواستم در دامانش چنگ زمر چنگ
تا گناهانم را بشوید،
اما نه، نه، نه!

که او گناه مرا دیده بود و
گند زندگیم محضرش را به اشمئزاز کشانیده بود
من گندیده، آلوده به کثافت گناه به کدامین جرأت
در محضر سپید، سپید چون پر قوی خدا بنشینم؟
به کجا بروم تا از مرگ حتمی نجات پیدا کنم
این مرگ کثیف مرا به اعماق دوزخ فرا خواهد برد.
به یکبار فریاد برکشیدم:
«آه خدای من، آیا من همان دانده شده‌ای هستم که
هرگز مرا از بازگشت نیست؟
جوابی نشنیدم.

جز صدای ضربان قلبم و چیزی ندیدم جز لکه های سرخ
خون روی دست و انگشتانم

اما به یکبارۀ چشمانم به کناری خیره شدند
در ابهت غم انگیزی، برق امید درخشیدن گرفت و
قلبم شاد شد.
دستان زیبایی، دستان مرا گرفت
دستان او نیز خونین بود
از زخم میخ تیز
او مرا به بر کشید و گفت:
بیا فرزندانم؛ ترا بخشودایم
که خون بهای ترا،
کفاره گناهانت را
ولو هر چند هم سنگین بوده باشد
من با خون خود پرداخته‌ام
و سپس چشمانم به چشمان پاک مسیح عادت کرد،
برای همیشه و سرمدی

«... بیائید تا با دلیری به تخت فیض بخش خدا

نزدیک شویم تا رحمت یافته در وقت احتیاج

از او فیض یابیم.»

(عبرانیان ۴: ۱۵، ۱۶)

قسمت سیزدهم

راه نجات

شاه بی تاج! شاه بی تبار! شاه بی لشکر!

ای خدایا! چرا اینهمه درد و ماتم، اینهمه در بدری و بدبختی، اینهمه بی سر و سامانی، اینهمه آدمکشی و جنایت، اینهمه گناه و رذالت دامنگیر ما گردیده است؟

چرا پسر همسایه کشته شد؟ چرا پیر مردی که گدائی میکند کور است؟ چرا آن کودک مظلوم فلج بدنیا آمد؟ چرا آن مرد گنگ است و آن زن کر است؟

گهگاهی انسان حرف‌های زشتی را در مقابل خداوند استعمال میکند. مثلاً خدایا! مگر تو نمی‌بینی؟ مگر متوجه نیستی که مُلک ما در آتش می‌سوزد و هزاران انسان به خاک و خون کشیده میشوند و کودکان بیچاره کشته می‌شوند؟ مگر مایان چه کرده‌ایم که اینهمه دردها ما را رنج و زجر میدهد؟

اما، اگر ما دقیقاً متوجه شویم، خدا نیز با ماست . او نیز رنج می برد. وقتی که عیسی مسیح بر صلیب کشیده میشد، او نیز رنج برد. تمام دردها و زجرها را که در مورد فکر کنیم متقبل شده که بواسطه آن توانست که پیروزمندانه بالای مرک فائق آید که این همه در زندگی ما گناهکاران يك تجربه بزرگی است.

بدارش زنید!

بکشیدش!

به زنجیرش دهید!

و خوش بریزید!

که خلق را دشمن است

و تعلیمش، مرز نمی شناسد.

«که از صلح حرف می زند»

و ما صلح نمی خواهیم.

ما دهبان این قومیم. آیا ما او را باید پیروی کنیم؟

تازیانه به فرقش زنید!

و نهیدش تاج خادی بر سر!

که خود را شاه داند.

شاه بی تاج! شاه بی تبار! شاه بی لشکر!

به جلجتا ببریدش و بر صلیبش کنید

تا گریه کند و زاری و ندامت

از خیانتی که کرده. از ناسپاسی به فریسیان!

و چنین کردند!

او بر صلیب شد، رنج کشید و مرد!
اما بعد از سه روز، زنده شد
و رفت به ملکوت به آسمانها، سوی پدر.
اما پیامش، همچنان بر جاست.
شرم باد بر قاضیان نادوا!
بر پول پرستان دیا
عیسی زنده است و پیامش همچنان درسا!

بلی، عیسی مسیح در مورد این رنجهای برای ما کمک می‌کند.
چون رنج برد، او میتواند با ما همدردی کند. در انجیل در مورد
عیسی مسیح و رنج او چنین می‌خوانیم:

«بنابر این چون فرزندان انسان‌هایی دارای جسم و خون هستند،
عیسی مسیح نیز جسم و خون به خود گرفت و انسان گردید تا
بوسیلهٔ مرگ خود، شیطان را، که بر مرگ قدرت دارد، نابود سازد و
آن کسانی را که به سبب ترس از مرگ، تمام عمر در بردگی بسر
برده‌اند، آزاد سازد. البته او برای یاری فرشتگان نیامد، بلکه به
خاطر فرزندان ابرهیم آمده است. پس کاملاً لازم بود که او از هر
لحاظ مانند برادران خود بشود تا به عنوان سید کلان (کاهن
بزرگ) آنان در امور خدا، رحیم و وفادار باشد تا گناهان مردم را
کفاره نماید. چون خود او وسوسه و رنج دیده است، قادر است
آنانی را که با وسوسه‌ها روبرو هستند یاری فرماید.»
(عبرانیان ۲: ۱۴-۱۸)

سید کلان (کاهن بزرگ) ما کسی نیست که از همدردی با ضعفهای ما بی خبر باشد، بلکه کسی است که درست مانند ما در هر چیز وسوسه شد ولی مرتکب گناه نگردید. پس بیائید تا با دلیری به تخت فیض بخش خدا نزدیک شویم تا رحمت یافته در وقت احتیاج از او فیض یابیم. (عبرانیان ۴: ۱۵، ۱۶)

عیسی مسیح همچون ما رنج برد. او بر صلیب سخت مصلوب گردید و میخهای زخم، ناگوار و بی رحم را بر دستان شفاگر او کوبیدند. بر سر او تاج خاری گذاشتند و او را توهین کردند. او آمد، تا رنج‌های ما را تجربه کند. او آمد تا ما را نجات بدهد. بهمین خاطر خون خود را بخاطر ما ریخت. او نجات دهنده است. ایمان به او صلح و محبت را در قلب ما حاکم، و نفرت، بدبختی و برادرکشی را از وجود ما برای ابدالابد دور مینماید. او داکتر تمامی درد، الم و رنج است و بس. او یگانه شافی است، او همدرد ما و غم شریک ماست، و ایمان به او ما را بدون شك نجات میدهد. «آمین»

نزد من بیائید تا جان شما زنده گردد بشنوید

و من با شما عهد جاودانی

یعنی رحمت‌های امین داود را

خواهم بست.

(اشعیا ۵۴: ۱۰)

قسمت چهاردهم

عهد خون

پیمان دوستی و رفاقت یعنی چه؟

مقصد ما از داشتن دوست و رفیق چیست؟ اما مشکل است تا دوستی داشته باشیم که واقعاً صادق باشد و ما را هرگز فریب ندهد و فدا کار باشد. بیائید که در این باره قدری عمیق شویم. در بعضی نقاط دنیا وقتی که دو نفر با هم رفیق میشوند یک نوع عهدی می‌بندند. می‌گویند که این قسم معاهدهٔ دوستی نسبت به رشته فامیلی بسیار زیاد قویتر است. قصه‌ای ذیل که از سوریانی اقتباس گردیده است، بخوانید.

«دو نفر که باهم رفیق شده بودند، یکروز بخاطر عهد و پیمان دوستی‌شان جمعیت زیادی گرد آمده بود، مردم همه نشسته بودند تا پیمان خون این دو رفیق را ببینند. این دو رفیق که سال‌ها همدیگر را می‌شناختند اکنون می‌خواستند دوستی‌شان را برای همیشه پایدار و محکم بسازند. لذا جمعیتی را خواسته بودند و در اول یکی از این دوستان از طرز رفاقت و دیگر اینکه در این رفاقت خود چه کارهایی

انجام داده بودند صحبت نمود و سپس هدف پیمانی را که می‌خواستند با خون ببندند برای مردم گفت. بعداً برادر دیگر نیز اهداف و نظریات خود را در این رابطه ارایه نمود. آنگاه یکی از این برادران تیغ بر آورد و بازوی راست برادر خود را به آهستگی خراشید تا آنکه خون از آن جاری شد و آنگاه او آن خون را مکید. سپس آن را با کاغذی که در دست داشت پاک نمود، چند لحظه بعد دوست دیگرش که اکنون دوستی‌شان به برادری مبدل شده بود به همین ترتیب قسمتی از بازوی برادر خود را با تیغ خراشید و خونس را مکید و متعاقباً آن را با کاغذ دیگری پاک نمود. مردم شادی را شروع کردند. زیرا ازین به بعد این دو نفر دیگر رفیق نی بلکه برادر خونی شدند. دیگر خون‌های‌شان یکی بود و هر دوی‌شان برادر شدند. اگر يك برادر، برادر دیگر را فریب بدهد در حقیقت خدا را فریب میدهد. اینست که در تمامی فرهنگهای دنیا مسئله برادری خونی بعنوان یکی از محکمترین دوستی‌ها در ذات خود بشمار میرود.

این عهد و پیمان خون از همه روابط دیگر قویتر است. هیچ چیز این دنیا نمیتواند این ارتباط را از بین ببرد. این عهد تا ابد باقی میماند. وقتی که خون این دو نفر با همدیگر مخلوط شد، در حقیقت زندگی آنها با هم مخلوط گردیده است. نا ممکن است که آدم این ارتباط مقدس را بشکند. در بعضی ممالك افریقایی وقتی که دو نفر يك عهد خون را میبندد آنها بازوی خود را همراه کارد میبرند و زخم‌های خود را به یکدیگر تماس می‌دهند تا خون آن مخلوط گردد. بعد از آن نزد رئیس قوم میایند و او آنها را اینطور قسم میدهد: «اگر یکی از اینها پیمان دوستی را شکست و در برابر برادر

خود خیانت کرد، شیر او را خواهد بلعید، در غذایش پیوسته زهر خواهد بود، دوستانش او را ترك خواهند نمود، تفرنگش بر علیه خودش استفاده خواهد شد. هرچه وهرکاری را که میکند از آن خوبی نخواهد دید جز بدی تا روز مرگ، زیرا او برادر خونی خود را فریب داده است.»

از آن روز بعد عین خون در رگهای هر دویشان جاریست. از آن روز بعد آنها نه تنها رفیق هستند، بلکه همچنان برادر هستند. آنها توسط عهد خون برای تمام زندگی از هم جدا نا شدند.

تمام این عهدهای خون نمایانگر يك عهد دیگر میباشد. خداوند متعال آرزو دارد که بهترین و نزدیکترین دوست ما باشد و این کار صرف در آن وقت امکان دارد که ما او را قبول کنیم. خداوند به دوستی خود وفادار است. در کتاب مقدس میخوانیم که خداوند توسط پیامبر خود اشیای نبی به مردم در باره عهد خود اینطور میگفت:

«هر آئینه کوه‌ها زایل خواهند شد و نل‌ها متحرک خواهند گردید لیکن احسان من از تو زایل نخواهد شد و عهد سلامتی من متحرک نخواهد گردید.» خداوندی که بر تو رحمت میکند این را میگوید. «گوش خود را فرا داشته نزد من بیایید و تا جان شما زنده گردد بشنوید و من با شما عهد جاودانی یعنی رحمت‌های امین داود را خواهم بست.» (اشعیا ۵۴: ۱۰ و ۵۵: ۳)

خداوند می‌خواهد همین قسم عهد را همراه ما برقرار کند. او

می‌خواهد که بهترین رفیق ما باشد. او می‌خواهد که این عهد
همیشگی باشد. بدین سبب خداوند از طریق يك پیامبر دیگر بنام
ارمیا نبی در باره این عهد چنین پیشگویی میکند:

«ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود. و
ایشان را یک دل و یک طریق خواهم داد تا بسوی خیریت خویش
و پسران خویش که بعد از ایشان خواهند بود همیشه اوقات از من
بترسند. و عهد جاودانی با ایشان خواهم بست که از احسان نمودن
به ایشان بر نخواهم گشت و ترس خود را در دل ایشان خواهم
نهاد تا از من دور نروند و از احسان نمودن به ایشان مسرور خواهم
شد و ایشان را براستی و به تمامی دل و جان خود در این زمین
غرس خواهم نمود.» (ارمیا ۳۲: ۳۸-۴۲)

همانطوریکه ذکر شده، عهد شکست ناپذیر عهد خون است.
وقتیکه قصه عیسی مسیح را در انجیل مقدس مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم
که شب قبل از مصلوب شدنش، عیسی مسیح همراه شاگردان خود
بدور دسترخوان نشسته و نان می‌خورد. این نان، غذای بسیار
مخصوصی بود. آنها آزادی مردم اسرائیل را که از دست فرعون مصر
آزاد شده بودند جشن می‌گرفتند. در این روز (یک و نیم هزار سال
قبل از آمدن عیسی مسیح)، خداوند به حضرت موسی امر داده بود که
تمام مردم بنی اسرائیل گوسفند قربانی کنند و خونس را بالای
دروازه‌های‌شان بریزند تا وقتیکه فرشته خداوند برای جزا دادن مردم
مصر میاید خانه‌های مردم خدا پرست و خدا ترس را بشناسد.

عیسی مسیح و شاگردانش هم در این باره فکر میکردند. به

همین سبب عیسی مسیح يك پيالۀ آب انگور را گرفت و ایستاده. به شاگردان خود گفت:

«همۀ شما از این بنوشید، زیرا این است خون من که اجرای عهد و پیمان نو را نائید می کند و برای آمرزش گناهان بسیاری ریخته می شود.» (متی ۲۶:۲۷-۲۸)

این همان عهد است که خداوند همراه ما می خواهد داشته باشد. این عهد، عهد خون است. عهد خون مسیح است که بخاطر ما ریخته شده است. او همیشه به ما وفادار خواهد ماند، چون او خون خود را برای ما ریخت. آیا ما و شما هم حاضر هستیم که او را قبول کنیم، و خون او در روح ما جاری شود و تا آخر زندگی به او وفادار بمانیم؟
آمین!

ای، خواهر و برادر رنج‌دیده و بلا کشیده‌ام،
اگر بخواهی ببخشی و از عمق قلب در فکر انتقام
و خونریزی نباشی، بدان و آگاه باش!
که خدا قلبت را چنان منزه و پاک خواهد کرد
که دیگر از نفرت، کینه و خونریزی جایی
در آن باقی نخواهد ماند.

قسمت پانزدهم

بخشیدن واقعی

خدایا این‌ها را ببخش!

امروز که از هر گوشه و کنار وطن ما، صدای تفنگ می‌آید. فریاد و نالهٔ یتیمان و بیوه زنان و معیوبین این جنگ خانمانسوز قلب و روان ما را می‌سوزاند. چنان تصور میشود که حتی برای لحظهٔ از آینده امیدی وجود ندارد. دل‌های ما پر خون است، عزیزان و اقارب ما کشته شده‌اند... با وجود این همه مصیبت‌ها، آیا اگر شما همان کسیرا که پسر، برادر یا شوهرتان را کشته است، اگر در جایی با او مقابل شوید، با او چه عکس‌العملی خواهید نشان داد؟

آیا او را پارچه، پارچه خواهید کرد؟ آیا او را حقیر خواهید ساخت؟ حتماً می‌خواهید که انتقام خود را از او بگیرید. اما... این یگانه راه حل آن نیست. خون، خون را نمی‌شوید! آیا با کشتن او و پارچه، پارچه کردن او غم پدر، برادر و پسران را فراموش خواهند کرد؟ نی! به هیچ وجه نی، زیرا آنها دوباره میکشند و شما باز انتقام خواهید گرفت. همین است که سال‌ها در کشور عزیز ما جویهای

خون جاری است. هر کسی می‌گوید «خدا کند که صلح شود»، ولی
نمیدانیم که خود ما خونریزی را ادامه داده‌ایم.

وقتی عیسی مسیح را با میخ بر صلیب آویزان کردند، او به
عوض اینکه در حق آن ظالمان دعای بدکند گفت:

«خدا یا، اینان را ببخش!»

بلی، پیام خون عیسی مسیح عفو و بخشیدن است. پیام خون عیسی
مسیح، محبت و بخشش است. بلی، عیسی مسیح می‌فرماید:

«دشمنت را دوست بدار!»

در جنگ جهانی دوم يك فامیل مسیحی که در هالند زندگی
میکرد به یهودیانی که از ترس عساکر هتلر فرار میکردند پناه داد.
آنها را به خانه‌های خود پنهان کرد و به آنها غذا، لباس و دوا می‌داد.
اما يك شب یکی از جاسوسان هتلر بعد از مدتی این فامیل را شناخت
و آنان را دستگیر کردند.

دو خواهر از این فامیل مسیحی به نام‌های «کوری» و «بتسی»
در يك جا زندانی شدند. آنها در زندان نیز پیام محبت را به گوش
زندانان می‌رسانیدند و به دلداری و تشویق نمودن زندانیان
می‌پرداختند. زندانبان‌های هیتلر چنان خشن و آنقدر ظالم و خون
خوار بودند که هر انسانی به اثر شکنجه آنها بعد از مدتی، مریض،
ناتوان و یا معیوب می‌شد.

«بتسی» مظلوم بعد از مدتی از تحمل شکنجه، رنج و عذاب
مریض شد چنان ضعیف گردید که حتی تحمل سرمای زمستان را
تاب نیاورد و به سختی در آغوش خواهرش «کوری» جان سپرد.

کوری را خدا نجات داد و جنگ پایان یافت، او آزاد شد. او هنوز ایمان داشت و دشمنان خود را محبت میکرد. یک روز او به مجلس دعا رفت تا در آنجا دربارهٔ محبت خداوند صحبت کند. در آن مجلس بسیار مردم جمع شده بودند و او به آرامی در یک جایی نشست و دعا میکرد، که دفتاً صدای آرامش او را بهم زد. این صدا، صدای مردی بود که پهلوی او نشسته بود و دعا میکرد. کوری چنین میگوید:

«چشمانم را باز کردم، به جانب راستم نگاه کردم او را دیدم. با سر کل و بدن چاق و دستان ظالم!»

بلی! او همان زندانبانی بود که در زندان همه را لت و کوب میکرد. یکبار او را در زندان دیدم با یونیفورم آبی و اسلحه کمری و موزه‌های که با آن زندانیان را می‌زد و آن صدای خشن ...! آه خدایا! ... خواهرم ... بتسی ... تو وقتی می‌مردی، چقدر از دست شکنجهٔ این مرد ظالم ضعیف و لاغر شده بودی، چقدر رنج دیدی ... و اکنون ... در کنار من همان خدائی را که من دعا میکنم او نیز دعا میکند ... خدایا ... کمک کن ...

برای دعای دسته جمعی، همه دستان همدیگر را گرفتیم وقتی دست او را به دستم احساس کردم ... لرزیدم و دعا کردم: «... خدایا ... چه کار کنم ...» نام کمپ بر زبانم جاری شد وقتی او نام کمپ را شنید به جانب من نگاه کرد و گفت: «آه من در آن کمپ زندانبان بودم ...» او مرا نشناخته

بود اما، من او را می‌شناختم. من چطور می‌توانستم کسی
ایکه مرا در آن وقت همیشه شکنجه و لت و کوب میکرد
نشناسم؟ او ادامه داد: «من بسیار گناه کرده‌ام ... اما خدا
گناهان مرا می‌بخشد ... عیسی مسیح گناهان مرا بخشیده
است من اکنون مسیحی شده‌ام ...»

من نمی‌توانستم او را ببخشم ...! دعا کردم و از خدا
خواستم کمک کند تا او را ببخشم ... قلبم می‌تپید و لرزه به
اندامم دمید و هر ثانیه برایم سالی می‌گذشت! يك بار در دعا
درون قلبم به صدا آمد که میگفت: «عیسی مسیح، بخاطر او، و
بخاطر گناهان او خون خود را فديه کرده، عیسی مسیح او را
بخشیده است ... تو ... نمی‌توانی ...»

و آنگاه بدون آنکه خودم بفهمم دستم بر شانه آن مرد
لغزید و او را در آغوش گرفتم. زیرا گفته‌اند لذتی ایکه در
عفو وجود دارد در انتقام وجود ندارد.

بلی، در آن وقت من دانستم وقتی خدا می‌گوید «محبت
کن» این فقط يك دستور نیست، بلکه خدا در عین حال
قدرت بخشش و محبت را نیز میدهد. زیرا محبت، فاصله
دیوارهای کینه، کدورت و بدبینی را که دور ساخته و انسان‌ها
را به هم نزدیک می‌سازد.»

بنأ تو ای، خواهر و برادر رنج‌دیده و بلاکشیده‌ام، اگر بخواهی
ببخشی و از عمق قلب در فکر انتقام و خونریزی نباشی، بدان و آگاه
باش! که خدا قلبت را چنان منزّه و پاک خواهد کرد که دیگر از
نفرت و کینه و خونریزی جایی در آن باقی نخواهد ماند.

پایا خداوند ما را فراموش کرده است؟

آیا او ما را تنها رها کرده است

که در خون خود غلطیده و دست و پا بزنیم؟

چرا خداوند فریاد ما را نمی شنود؟

چرا او ما را نجات نمی دهد؟

قسمت شانزدهم

ما در انتظار روشنی هستیم، اما تاریکی نصیب ما می گردد

خداوند ما بخشاینده و رحمتش بی پایان است

حضرت اشعیای نبی یکی از پیامبران وقت قریباً ۲۵۰۰ سال قبل هنگامیکه اعمال زشت و گناهان مردم را دید نهایت غمگین گردید. او در یکی از نوشته‌های خود به ضد این چنین مردم نوشته کرده میفرماید: که همه نماز خواندن و دعا کردن و روزه گرفتن بدون عمل کدام تأثیری ندارد، زیرا که دست‌های مردم به خون آلوده هستند. هکذا او در اینجا در باره عبادت و روزه گرفتن چنین می‌فرماید:

«گمان نکنید که دست خداوند کوتاه است و نمی‌تواند شما را نجات دهد و یا گوش او سنگین است و دعا و زاری شما را نمی‌شنود. اما بدانید که گناهان‌تان بین شما و خدای‌تان حایل گردیده و باعث شده است که خدا روی خود را از شما بپوشاند و دعای شما را نشنود. دستهای شما بخون و پنجه هایتان به گناه آلوده شده‌اند. از لبهای‌تان سخنان دروغ شنیده می‌شود و از

زبان تان کلام زشت جاری است. هیچ کسی از انصاف کار
نمی‌گیرد و هیچ کسی به صداقت قضاوت نمی‌کند.»
(اشعیا ۵۹: ۱-۳)

حالا میدانیم که چرا در حق ما اعمال دور از انصاف و عدالت
انجام می‌گیرد. ما در انتظار روشنی هستیم، اما تاریکی نصیب ما
می‌گردد، چشم براه نور هستیم، ولی در ظلمت قدم بر می‌داریم. گوئی
در دنیای مردگان زندگی می‌کنیم. برای عدالت انتظار می‌کشیم، اما
آن را نمی‌بینیم. در آرزوی نجات هستیم، ولی نجات از ما خیلی دور
است. گناهانی که در برابر خداوند کرده‌ایم بسیار زیاد است و علیه
ما شهادت می‌دهند. ما گناه‌کار هستیم و خود ما به خطاها و گناهان
خود اقرار می‌کنیم. ما مرتد شدیم و از خدا انکار کردیم. از پیروی
او دست کشیده ظالم و متمرّد شدیم.

خداوند وقتی دید که عدالت از میان ما رخت برپسته است،
غمگین شده و رنجید. و از اینکه کسی از مظلومان داد خواهی
نمیکند، تعجب کرد، بناً ازینکه خداوند مددگار و کمک‌کنندهٔ مظلومان
میباشد و با استفاده از قدرت خود آنها را نجات می‌دهد و از روی
عدالت آنها را به پیروزی می‌رساند. او زره عدالت را به تن می‌کند،
کلاه نجات خود را بر سر می‌گذارد، لباس انتقام را می‌پوشد و با
خشم و غضب دشمنان و مخالفین و حتی آنها را که در کشورهای
دور دست زندگی می‌کنند طبق اعمال و کردار شان جزا می‌دهد.

آنگاه کسانی که در غرب هستند از نام خداوند می‌ترسند و آنهایی که در شرق زندگی می‌کنند از دیدن جلال خداوند به وحشت می‌افتند، زیرا او مانند امواج دریای خروشان و طوفان شدید بر آنها هجوم می‌آورد.

خداوند به قوم خود می‌فرماید که نجات‌دهنده‌ای در اورشلیم ظهور می‌کند تا کسانی را که از گناه دست می‌کشند، رهایی بخشد. اما من با شما این عهد را می‌بندم که من به شما قدرت می‌بخشم و احکام خود را برای همیشه می‌دهم تا از این بعد از من اطاعت کنید و همچنین به فرزندان و اولادتان تعلیم بدهید که همیشه و تا الی اخیتام دنیا مطیع من باشند.

خداوند هم می‌فرماید که عبادت حقیقی اینست: تا می‌توانید آوازتان را بلند کنید و گناهان قوم را برایشان اعلام نمائید. آنها هر روز در طلب من هستند و چنان وانمود می‌کنند که مایلند راه مرا تعقیب نمایند و احکام مرا بجا آورند. آنها می‌گویند که از احکام عادلانه من سرکشی نمی‌کنند و از نزدیکی با من لذت می‌برند.

مردم از خداوند می پرسند :

«چرا وقتی که روزه داشتیم ندیدی و چرا هنگامی که از گرسنگی رنج می بردیم متوجه نشدی؟» (اشعای ۵۸:۳)

خداوند جواب می دهد :

«حقیقتش اینست که شما وقتی روزه می گیرید فقط در فکر مفاد خود هستید و به کارگران تان ظلم می کنید. هنگامی که روزه دار هستید، با هم جنگ و دعوا میکنید و با یکدیگر جنگ و جدل مینمائید. این قسم روزه نزد من قابل قبول نیست. وقتی روزه می گیرید، ریاضت می کشید، سرنان را مثل نی خم می کنید و بر نمد و خاکستر دراز می کشید. آیا این را روزه می خوانید و فکر می کنید که من آن را می پذیرم؟

روزه ای را که من می پسندم اینست: زنجیرهای ظلم را بگشائید، یوغ بی عدالتی را بشکنید و مظلومان را آزاد کنید. غذای تان را با گرسنگان تقسیم کنید. دروازه خانه تان را بروی مردم مسکین و بیخانه باز گذارید. به برهنگان لباس بدهید و از خویشاوندان تان خود را پنهان نکنید. آنگاه نور سخاوت تان مثل سپیده دم می تابد و دردهای تان فوری دوا می شوند. من همیشه با شما می باشم و جلال من شما را از هر جانب محافظت می کند. هر گاهی که دعا کنید من آن را اجابت می کنم و وقتی که از من کمک بخواهید، من به یاری تان می شتابم؛ اگر شما ریشه ظلم و ستم را بر کنید و ناحق به کسی تهمت نکنید، اگر به گرسنگان غذا بدهید و احتیاجات نیازمندان را فراهم نمائید، آنگاه نورتان در تاریکی می درخشد و تاریکی اطراف تان مثل آفتاب ظهر روشن می شود. من همیشه راهنمای شما می باشم و با نعمت های خود شما را سیر

می سازم و شما را نیرومند نگاه می دارم. مثل باغی سیراب می شوید و مانند چشمه ای می گردید که آبش هرگز خشک نمی شود. خرابه های قدیمی تان آباد می گردند، اساس آنها دوباره بنا می شود و شما بخاطریکه شهرها و جاده های تان را ترمیم می کنید شهرت زیاد پیدا می کنید.» (اشعیا ۵۸: ۳-۱۲)

این کلام بسیار پر قدرت است. خواهران و برادران عزیز، امیدی که ما برای زندگی داریم، وعده خداوند است. وعده است که يك نجات دهنده می آید و اینك عیسی مسیح آمده است تا ما را نجات بدهد، و بار گناهان ما را بر دوش خود گیرد.

آیا این ممکن است که ما هم يك زندگی جدید را به خود اختیار نماییم و کاملاً انسان جدید شویم؟ و مثل باغها سرسبز و خرم شویم؟ آیا ما هم می توانیم مانند چشمه های شویم که آب شان هیچ خلاصی ندارد؟ ما مطمئن هستیم که خداوند ما را نجات می دهد و به حرف های ما گوش می دهد.

وظیفه ما این است که توبه کنیم و از راه های غلط بر گردیم و به خداوند ایمان بیاوریم. این گناه، ما است که ما را از خداوند دور نگاه میکند بنابر این باید به این کلام مقدس گوش بدهیم.

دعوت بزرگ

«هر کسی که تشنه است به پیش آب بیاید. و کسانی که پول ندارند، بیایند، بخرند و بخورند. بیایند شراب و شیر را بدون پول بخرند. چرا پول‌تان را برای چیزی که خوردنی نیست مصرف می‌کنید و پولی را که با عرق جبین بدست می‌آورید صرف چیزی می‌نمائید که سیرتان نمی‌کند؟ بدقت گوش کنید و از من بشنوید: چیزهایی بخورید که برایتان مفید باشد، به شما نیرو بخشد و از آن لذت ببرید. به من گوش بدهید و پیش من بیایید تا حیات تازه بیابید. من با شما پیمان ابدی می‌بندم و برکاتی را که به داود وعده داده بودم به شما می‌دهم. من او را بعنوان پیشوا و حکمفرمای مردم برگزیدم و بوسیله او قدرت خود را به جهان نشان دادم. شما هم اقوام بیگانه را فرا می‌خوانید و آنها می‌آیند و با شما می‌پیوندند، زیرا خداوند، خدای شما که خدای مقدس اسرائیل است به اراده خود این کار را انجام می‌دهد و به شما جلال و افتخار می‌بخشد.

تا که خدا به شما نزدیک است و به او دسترسی دارید طالب او باشید. گناهکاران از شرارت و افکار بد خود دست بردارند و بسوی خدا باز گردند، زیرا خداوند ما بخشنده و رحمت او بی‌پایان است. خداوند می‌فرماید: «افکار شما مثل افکار من نیست و نه راههای شما مثل راههای من است، زیرا همانقدر که آسمان از زمین بلند است، افکار و راههای من هم بلندتر و عالیت‌تر از افکار و راههای شما است.

همانطوریکه باران و برف از آسمان می بارد و زمین را آبیاری می کند و آن را حاصلخیز می سازد، برای زراعت تخم و برای خورنده خوراک تهیه می کند، کلام من هم وقتی از زبانم خارج می شود بی ثمر بسوی من بر نمی گردد، بلکه مرام مرا اجرا می کند و اراده مرا بجا می آورد.

شما با خوشی از بابل خارج می شوید و به سلامتی به وطن تان باز می گردید. کوهها و تپه ها به استقبال شما نغمه شادمانی را سر می دهند و درختان جنگل برای شما کف می زنند. در زمین تان بجای خار و خس، درختان صنوبر و بوته های خوشبو می رویند و این یادگاری است جاودانی تا همه بدانند که من، خداوند، این کار را انجام دادم.» (اشعیای ۱:۵۵-۱۳)

الهی رسم کرم به من بیاموز
تا به تو و برای تو اتفاق کنم،
و راه خدمت برایم مهیا کن
تا به دشمنم محبت کردن را آغاز کنم.

قسمت هفدهم

دعائیه اختتامیه

الهی عقل من عاجز است و پای استدلال رنگ.
زبانم قاصر است و قلمم ساقط، تو چرا برای من غرقه در گناه،
جان شیرین خود را بخشیدی.

آیا آتش نفرت هنوز هم گرمتر و سوزنده تر، مردم را بیشتر خواهد سوخت؟ تا چه مدت از خواهران و برادران خود نفرت کنیم؟ این مصیبت خونریزی، ما را به کجا خواهد کشانید؟ حالا ما و شما تا کی دیگران را ملامت کنیم و بگوئیم که فلان قوم و یا مردم این اعمال فجیع و گناه زشت را مرتکب شدند. آیا این حقیقت ندارد که ما خود غرق گناه و آغشته با جرایم هستیم که نمیتوانیم به گناهان دیگران قضاوت کنیم؟

بلکه حالا وقت آن رسیده است که هر کدام ما باطن خود را تحت مطالعه، غور و دقت قرار داده، توبه نموده و به خداوند رجوع نماییم. ما باید روی خود را از شیطان بگردانیم، و به سوی خداوند برگردیم.

خداوند می‌تواند ما را پاک کند تغییر بدهد و ما را مثل خودش مقدس و پاک بسازد.

انجیل مقدس می‌فرماید :

«ای عزیزان، امری که به شما می‌نویسم حکم نو نیست، بلکه امری است قدیمی، یعنی همان است که شما از ابتداء داشته‌اید و این همان پیامی است که از اول شنیده‌اید. در هر حال امر نو به شما می‌نویسم و حقیقت آن، هم در مسیح و هم در شما دیده می‌شود، زیرا ظلمت در گذر و نور حقیقی در حال درخشیدن است.

اگر کسی ادعا کند که در نور است و در عین حال از برادر خود نفرت دارد او هنوز در ظلمت است. هر که برادر خود را دوست بدارد در نور زندگی می‌کند و باعث لغزش خود و یا دیگران نخواهد شد، اما هر که از برادر خود نفرت داشته باشد در ظلمت است. در ظلمت راه می‌رود و نمی‌داند به کجا می‌رود، زیرا تاریکی چشمانش را کور کرده است.» (اول یوحنا ۷:۲-۱۱)

«اما، اگر در نور بسر می‌بریم، همانطور که خدا در نور است، در آن صورت با یکدیگر شراکت داریم و خون عیسی، پسر او، ما را از همه گناهان پاک می‌سازد. اگر بگوئیم که بی‌گناه هستیم خود را فریب می‌دهیم و از حقیقت دوریم. اما اگر ما به گناهان خود اقرار نمائیم، می‌توانیم به او اعتماد کنیم زیرا او به حق عمل می‌کند، او گناهان ما را می‌آمرزد و ما را از همه خطاهای ما پاک می‌سازد. اگر بگوئیم که هرگز مرتکب گناهی نشده‌ایم خدا را دروغگو شمرده‌ایم و از کلام او کاملاً بی‌خبر هستیم.» (اول یوحنا ۷:۱-۱۰)

آیا از این هم امید بهتر وجود دارد که خداوند گناه ما را می‌بخشد؟
خون عیسی مسیح ریخته شد تا توسط او زندگی‌های پر از گناه و
قلب‌های کثیف مپاک و شسته شود و مقدس بگردد. آیا باطن و
ضمیر تو هم پاک است؟ این دعا را لطفاً به شوق و ذوق دل، همیشه
تکرار کنید.

.....

دعا

الهی شرمنده از گناهانم، الهی در دام نفس و شیطانم، الهی بی تو هیچم
و در تو همه چیز.

الهی زبانی دارم مانند نیش گژدم، لحظه‌ای از گزیدن باز نمی‌افتد.
الهی رحمتی داری مثل آفتاب، لحظه‌ای از تابش باز نمی‌ایستد.
الهی درس بخشش به من ده تا ببخشم و رسم گرفتن و شنیدن بیاآموز
تا آنچه تو می‌بخشی دریافت کنم و آنچه می‌گویی بشنوم.
الهی اطاعتی ده که شیطان را فرار دهد و شوقی ده که رویت را
مشتاقانه جستجو کنم.

الهی روح‌القدس را به من ده تا گناهانم را ببینم و کلامت را بیادم آور تا
با دلیری طلب عفو کنم.

خدایا از گناه نجاتم ده و از نفس رهایم کن، از خوشی گناه، مرا به غم
عشقت راهنما شو تا بدانم که غم در گناه است و خوشی در عشق
تو.

الهی از غم دوری و هجران مرا به نشاط و لذت شوق حضور خود
بیاور.

خدایا هوسهایم را تو لجام بزن، و آتش نفس مرا با آب حیانت خاموش
ساز، خدایا تشنه‌ام آبی ده، گرسنه‌ام نان حیاتم ده، تنهایم در قلبم
داخل شو، بی مونسم مهمان شام تنهایی قلبم شو.

مسیحا، جذامی گناهم، تو طاهرم کن، نابینا و کورم، روشنم کن،
الهی گوش جانم را شنوا کن و چشم دلم را بینا،
الهی قدسیانت، ترا شاگردند. به شکر من چه محتاجی؟ مسیحا
فرشتگان مهای خدمتند، تو چرا برای من جان شیرینت را فدا
کردی؟

الهی مگر از قلب من سرائی بهتر نبود که تو وارد قلب من شدی؟ مگر
از من مشتاق تر نبود که تو به جان من عاشق گشتی و در پی
وصال با من، جان بخشیدی؟

الهی عقل من عاجز است و پای استدلالم لنگ، زبانم قاصر است و قلم
ساقط، که تو چرا برای من غرق در گناه، جان شیرین بخشیدی.

الهی شرمنده‌ام که به تو بدی کرده‌ام، باری الهی مفلوکم از اینکه خود
را کسی پنداشته‌ام، خدایا کورم کن چشم غیر تو نبیند، خدایا
کرم کن که گوشم جز تو نشنود. خدایا لالم کن که زبانم جز به ذکر
تو نگردد و الهی دیوانه‌ام کن که اندیشه‌ام جز به تو نیندیشد.

الهی زبانی ده متحرک به روح القدس، و کلامی ده که ترا به عالمیان اعلام
کنم، خدایا شاگردم، شاگردم کن، خداوندا رهروم، راهنمایم گردان،

الهی گوشم را به نوای انجیل نوازش کن و دستم را از جذام گناه پاک
کردن آغاز کن،

الهی رسم کرم به من بیاموز تا به تو و برای تو اتفاق کنم، و راه
خدمت برایم مهیا کن تا به دشمنم محبت کردن را آغاز کنم،
مسیحا، تو خون پاک دادی و من تن آلوده به گناه، تو خون دریغ
نکردی و من چه دادم؟

تو محبت کردی و من چه کردم؟ تو به خلائق شفا دادی و من
مرض، تو وصل نمودی و من فصل، تو بهر آشتی دادن جان دادی
و من مہیای قهر و عامل کینه‌ام تو کبوتر صلحی و من شمشیر
آمیخته خون ریزم،

الهی شرمنده و گناه کار و رنجورم، از گناهم پشیمانم و در پی کسب
مغفرت پیشمانی بر پای صلیب تو دارم،

الهی استدعای مغفرت تو دارم و از خوبیهای تو ممنونم، مرا ببخش، به
حق خون پاک یگانه پسرت، بره زنده که تا به ابد پادشاه قلب من
است مرا ببخش. «آمین»

دست‌ها

خداوند داد به ما دست‌ها را،

دست‌های دعا را، دست‌های سازنده را

دست‌های بخشنده را، دست‌های پذیرا را

دست‌های را که دوست بدارند.

اما، ما این تحفهٔ گرانبها را دریافتیم

و بکار بردیم آنها را در جهت اهداف خودخواهانه،

به جای کمک دریغ کردیم، به جای دادن و بخشیدن گرفتیم،

به جای آبادانی، ویران کردیم

به جای دوستی، نفرت آفریدیم.

خداوند دست‌های خود را به ما بخشید

تا ما را در جهت مقصد اصلی برگرداند

اما ما ستمکاران آن دست‌ها را

به صلیب میخ کوب کردیم و گفتیم، «بمان آنجا!»

اما او نکرد. او از مرک برخاست

و حالا در جستجوی کسانی که دست‌های خود را بدهند.

تو چه خواهی کرد، ای برادری من،

آری یا نی!

«بلی، جان من تشنه خداست، تشنه خدای زنده!
کی می‌توانم به حضور او بروم و او را ستایش کنم؟
روز و شب گریه می‌کنم، و اشکهایم غذای من است؛
تمام روز دشمنان از من می‌پرسند:
«پس خدای تو کجاست؟»

ای جان من، چرا محزون و افسرده شده‌ای؟
بر خدا امید داشته باش!
او را دوباره ستایش کن،
زیرا او خدا و نجات‌دهنده توست!»

(زبور ۴۲: ۲-۳، ۵)

